

دست‌ها بر زمین انداختند و دبرها برافراشتند و شخصی لعابچی ظرف طلائی پر لعابی در دست داشت و بر عقده‌هایشان لعاب میمالید و شاه سر مست بهر کدام میل مینمود در نهایت خوبی بلی، بلی، بلی.

از پس پرده، خوانین و سرهنگان نماشای این معامله نمودند و از دیدن این اطوار کمال تغیر در مزاجشان حدوث یافت و بجایگاه «طهماسب قلیخان» عرض نمودند که، این شاه به نادانی و بی تمیزی ایران را باز بدست دشمن خواهد داد، چاره باید نمود.

www.chebayadkard.com

از روی مشورت و مصلحت و کار دانی بلطایف الحیل شاه جمع‌جاه را با عمله جاتش ملجائاً و مضطراً بجانب شهر سبزوار روانه نمودند که در آن قلعه محکم ساکن گردد و بهر قسم که دلخواهش باشد، عیش و عشرت و کامرانی نماید و در امور ملك و مملکت دخل و تصرف ننماید و بهمین قسم بوقوع پیوست و بدور قلعه مذکور مستحفظین گماشتند.

آن شاه جمع‌جاه لیلاً و نهاراً به عیش و عشرت و لهو و لعب مشغول و بشرب باده خوشگوار و بوس و کنار و وطنی امردان ماه طلعت گلر خسار، آمل و واصل بکل مأمول بوده و در خروس مذهبی فرید کامل بود و ارباب عقول این رفتار را عیب کلی پادشاهان ندانند زیرا که خلائق محتاج بعدل و احسان و نظم و نسق و حساب و احتساب و تمیز و حراست و صیانت و قسط و انصاف و داد و دهش و پاس و پرورش پادشاه میباشند نه بحسن و جمال و ظرافت و زهد و تقوی و شداد و عفت و عصمت ایشان و پادشاه محتاج به خدمتگذاری و فرمان برداری و اطاعت خلائق میباشند و پس -

غرض آنکه، شایسته تاج و تخت پادشاهی، زبنده دستگاہ عالم پناهی، در حقیقت حضرت جمع‌جاهی ظل‌اللهی «طهماسب قلیخان» دادگستر، لشکر آرای رعیت پرور غیور سفاک بیباک، در جاده‌ای داخل و روان بود که از عقب نمیتوانست باز گردد، مگر آنکه بقدر قوه و قدرت رو پیش برود و بسبب اصلاح امور دین و دنیا و مهمات خلائق مانند حضرت «موسی ابن عمران کلیم الله» بایماهای لاریبی و اشارت

های غیبی ائتلاف و اهلاک مخدوم غافل و ولینعت جاهل خود بی اختیار از روی اضطرار گردن گیرش شد .
www.chebayadkard.com

غرض آنکه بطریقه تیر انداختن و کمان پنهان نمودن و تزویرات و مکر و حيله و خدعه بسیار و تلبیسات و دستان و رنگ و نیرنگک بیشمار که ذکر آنها از حکمت دور، اما در همه مجالس و محافل مذکور است. نواب همایون پادشاه جمجاه «شاه طهماسب ثانی» و قاطبه اقا ربش بدرجه شهادت رسیدند و شهد شهادت چشیدند و از نسل صفویه ذکور کسی باقی نماند، مگر خلف صدق شاه جمجاه عباس میرزا که او را در صندوق پنهان نمودند و در شب او را وارد ارض اقدس نجف اشرف کردند و آثار بروز و ظهورش در او ایل جلوس نواب و کیل الدوله کریم خان است و خلیفه سلطانیها و از دختر های خلد آشیانی «شاه سلطان حسین» که در حباله جنت مکانی «رضاقلی میرزا» و غیره آنچه تولد یافته مانند رضوان آرامگاهی «شاهرخ شاه» غرض آنکه ذکر نمودن در این کتاب که قاتل شاه جمجاه «شاه طهماسب» که باعث قتلش چه بود مصلحت نیست، زیرا که وضوح این مطلب اظهر من الشمس است، حاجت بذکر آن در این کتاب نیست، العاقل یکفیه الاشاره.

من کلام حکیم نظامی

نه شه کاذب، نه شیرین بیستون رو خداوند، که کرد این فتنه از نو
 بر زیر کان و هوشمندان معلوم باد که عالیجاه «طهماسب قلی خان» فرخلوی
 مذکور موافق منطوفه ارباب الدول ملهمون میدانست که شهنشاه خواهد شد و
 رندان مطالب این مطلب عظیم بود، چون عقل کل در زمان خود بود، بخاطر مبارکش
 چنین رسید که به امرا و وزرا و علما و فضلا و اعزّه و اعیان و اکابر ایران بعد
 از معزول نمودن نواب «شاه طهماسب» فرمود :

«بمردانگی دشمنان شمارا مقهور و مغلوب و نیست و غا بود نمودیم و شاه شما
 بی عقل و احمق میباشد و بصواب دید عقلای خیر اندیش آن کامکار را معزول
 فرمودیم، که مبدا ایران را از بی عقلی بچنگ دشمن اندازد، چنانکه حالا
 بعضی ایران را بهرو میان و بعضی را به روس واگذارده، شما باهم بجمعیت بنشینید

و مشاورت و استصواب خردمندان، از برای خود پادشاه رشیدی اختیار نمائید که بکار دین و دنیای شما آید، دست از ما بردارید که ما بمقر و مستقر و مقام خود برویم و آسوده گردیم، www.chebayadkard.com

همه بخندمتش عرض نمودند که امریست محال که ما از دامان تو دست برداریم، زیرا که تو حق دینی و دنیوی و حق حیات بر ما داری، تو را به پادشاهی خود قبول داریم، بی شک تو بر مفارق ما ظل الله میباشی، فرمود: پادشاه باید پادشاه زاده باشد ما پادشاهزاده نیستیم.

عرض نمودند پادشاهی بدست خدا میباشد موافق آیه کریمه *ملك بهر کس که میخواهد میدهد و از هر کس که میخواهد میگیرد* آنرا، حسب الامرش همه در مکانی نشستند و قیل و قال و گفت و شنید بسیار در این باب بساهم نمودند، یکی از این اکابر میگفت که این شخص را نسب و سببی نمیباشد پسر امامقلی پوستین دوز را بیادشاهی چکار است، باید از نسل خلیفه سلطان کسی را بر تخت شاهی نشاید. عالیجناب خلد آسیانی «میرزا رحیم شیخ الاسلام اصفهانی» بآن شخص قائل و مصدقینش گفت چرا سخن های یهوده نامعقول میگوئید، مگر آیه کریمه *ملك را در قرآن مجید نخوانده اید، پادشاهی و عزت و ذلت را خدا میدهد و همه ملوک و سلاطین و انبیا و رسل و اوصیاء، سیما حضرت خاتم النبیین و آل طاهرین و خلفای راشدینش و حضرات ائمه معصومین، صاحب حرفه و کسب بوده برهان این قول سدید، این کلام مستدام معجز نظام و علمناه صنعة لبوس لتحصنکم من باسکم میباشد.*

در حقیقت همین طهماسب قلیخان صورتاً و سیرتاً شایسته پادشاهیست و بس ناگاه شخصی از حضار مجلس که نکته دان و صاحب طبع موزون بود، آهی از دل برکشید و گفت ای صاحبان دانش و بینش.

بیرید از مال و از جان طمع بتاریخ لایخیر فی مواقع

عالیجاه «طهماسب قلیخان» مکالمات ایشان را شنیده از پس دیوار و ایشان را احضار فرمود عالیجناب «میرزا رحیم شیخ الاسلام» را بخلعت گرانمایه سرافراز

نمود و آن شخص بیهوده گورا فرمود طناب بحلقش افکندند و او را خفه نمودند و از آن شخص موزون سؤال فرمود که ای خانه خراب بی انصاف، توجه گفتم آنچه گفتم یکبار دیگر بگو عرض نمود:

بریدند شاهان زشاهی طمع بتاریخ الخیر فیما وقع

آن شاعر را هم بخدمت و انعام مفتخر فرمود همه حضار بعد از مشاورت بخدمتش عرض نمودند:

«باتفاق و موافقت واتحاد رأیهای صواب که ما بالطوبیخ والرغیبه بلا اکراه نورا بیادشاهی و خداوندگاری خود قبول نمودیم و دست از دامنالت بر نمیداریم و خداوند قادر مٔان از روی رحمت بر ما منت نهاده و اگر در تربیت و حراست و صیانت ما تکاهل و اهمال پورزی، تودانی و خدای دادگر، بعد از این دریادشاهی از تو، فرمانروائی و از ما، دربندگی خدمتگذار و فرمان برداری».

فرمود، از این سخنان شما اعضای ما مرتعش و خاطر ما مشوش شد و چون دست از گریبان ما بر نمیدارید و میخواستید، این بار گران را بردوش ما بگذارید و ما هم قربة الی الله فی سبیل الله این بار گران را بردوش بگیریم، از روی غیرت و حمیت و تعصب و ناموس و ننگ، نه از راه رعوت و لذت طلبی و هوسناکی و یقیناً میدانیم که بعد از زحمتهای بسیار و مشقت های بیشمار، در زیر زمین بار گران که از کوههای عالم گرانتر است، آخر الامر ما و قبیله و عشیره و اتباع ما خواهیم شکست اما الحکمة لله الواحد القهار .

سعدی

عقل گوید مرو که نتوانی عشق گوید که هر چه بادا باد

فرمود، رضانا مه بنویسید و سجلی مرقوم نمائید و همه صنایع و اعیان ایران از ارباب علم و فضل و حکمت و اصحاب سیف و قلم و صنعت و حرفت آنرا مهر نمائید، تماماً بی ملامت و شماتت خلاص بقدمات جهان کدخدائی و لشکر آرائی و مملکت پیرائی و رعیت پروری و داد گستری و اسلام پناهی بعون الله تعالی اشتغال نمائیم و از خدا اجر و ثواب خود را بخواهیم .

پس حسب الامرش، حضرات مذکورہ طومار رضانامہ طولانی مانند شب بلبدا نوشتند و آنرا چون کاهکشان پرستاره به امپار معتبرین مزین و مجلس آرا نمودند و در اسعد ساعات و ایمن اوقات عالیجاه طہماسب قلیخانرا بر تخت پادشاهی باطنطنہ کوس و کورگہ و تقارہ و طیلو کرنا و مجلس آرائی با انواع سازها و مطربان نغمہ پرداز و مغنیان خوش ورقاسان ماہ طلعت پر عشوہ و ناز و چراغان نمودن و آتش بازی و معتبرین را خلعتهای درخورشان دادن و بہ نقل و شیرینی و اطعمہ و اشربہ، اشخاص درخوررا میزبانی نمودن و آن شہنشاہ و الاجاہ را مسمی بہ «نادر پادشاہ» نمودند و نقش نگینش را چنین نمودند .

نقش مبارک یکہ غلام شاہ طہماسب ثانی اعلیٰ حضرت صاحبقران نادر پادشاہ

ہست سلطان بر سلامین جهان شاہ شاہان نادر صاحبقران

امابعد ، بر اولوالالباب پاکیزہ آفرینش و بردانشمندان با فضل و بینش پوشیدہ مباد ، کہ وقایعی گہ از ہمت والای آن سلطان غیور سفاک بیباک کشورگیر باجستان ، تاجبخش ، ممالک آرا و آنخاقان ظفر توامان، نصرت قرین، فرخ پی، ہمایون طالع، مبارک لقای روشن رای ، یعنی «نادر پادشاہ» و الاجاہ ظفر ہمراہ ، وقوع یافت ، مثل استیلا یافتن بضر بشمشیر آبدار بہمت والای مردانگی بر اعدا و غالب گردیدن ، بقوت بازو و لموم خردمندی و رسوم فرزاندگی بردوسر عسکر نامور رومی کہ یکی از ایشان «توفان پاشا» و نام دیگری «یکن پاشا» بودہ و لشکر ہریک از ایشان از صدہزار نفر بیشتر بودہ اند ، با آتش خانہ بیشمار از توپ و خمپارہ و زنبورک و صف شکن و غلبہ نمودن در فارس بر «محمدخان بلوچ» طاغی باغی باسیاہ بیحد و مرؤ مقہور نمودن سرکشان بسیار و متمردان بیشمار ، کہ در ہر قریہ عظیمہ از قرای ایران با نحاء مختلفہ ادعای پادشاهی داشتند و تسخیر قندہار و ہرات و کابل و بلخ و توابع آنها و خراب نمودن قلعہ قندہار را و بدلتش قلعہ نادر آباد ساختن و بیہلوانی و ضرب و زور و مردانگی و فرزاندگی ، مسخر نمودن کشور ہندوستان و تاج بخشیدن بہ پادشاہ و الاجاہ ہندوستان یعنی

«محمد شاه» و الاجاه غازی نیموری گورکالی و مسخر نمودن ترکستان و افسر عطا نمودن بیادشاه رفیع جایگاه ترکستان یعنی «ابوالفیض پادشاه» چنگیز خانی و تسخیر بعضی بلاد روم و امان و زنهار خواستن سلطان روم از آن شهنشاہ ایران پناه و از روی عجز باری مصالحه نمودن .

آن خدیو غیور متمصب باحمیت سفاک بیباک دادگستر، از روی مصلحت و کاردانی و مال اندیشی و جهان کدخدائی و از فرط خردهندی و فطنت و کیاست بنیت ملک آرائی و عمالک پیرائی، از سلطان سکندرشان روم و صنادید آن مرزوبوم قبول مصالحه فرمودن و درین دولتین ایران، کنام شیران و جای گوان و دلیران و روم منظوم خوش مرزوبوم بنای صلح مؤید و اخوت مسدود نهادن و تنبیه نمودن عالیجاه «میرزا تقی خان شیرازی»، نامدار طاغی یاغی چاکر رشید بی نظیرش که در حالت اضطرار، بی اختیار طغیان کردن گیر وی گردیده بود و مقهور نمودن و مستأصل ساختن سرکشان باغزوشان داغستان که هر یک در مرتبه و شوکت مانند افراسیاب بوده اند .

اما بعد، مؤلف این تاریخ رستم الحکما میگوید که از عبدالله یک نام غلام «نادر پادشاه» مرویست که چون و الاجاه «نادر پادشاه» عازم تسخیر داغستان شد با اهل داغستان محاربه های عظیمه نمودند و لاتعد و لاتحصی از ایشانرا تلف نمود اتفاقاً بر سر قلعه از قلاع ایشان شکستی بلسکرش افتاد و پادشاه و الاجاه مانند شیر نر فریاد میکرد که مگر بزید و مترسید و بر گردید و سالار کوه پیکر لگزی، با چهار هزار سوار خنجر گذار خونخوار، از عقب شاه و الاجاه میتاخت و دشنامی بشاه و الاجاه داد، شاه و الاجاه در کمال تقیر از روی غیظ بر گشت و از روی غیظ چنان کمائی که در دست داشت بر فرق آن سوار زد از بالای کلاه خود، که آن سوار مانند شیشه درهم شکست با اسب و مثل خمیر بر زمین چسبید، آن چهار هزار سوار لگزی از دیدن این زور بازو و ضرب دست گریزان شدند و شکست شاه، بقتح و ظفر مبدل گردید .

و ایضاً رستم الحکما میگوید که از مرحوم پدرم شنیدم که در هر شهری و قایم

لویسی درختا داشت و جاسوسان بسیار را بیه خوارش ، در همه شهرها در کوچه‌ها و بازارها بجاسوسی مشغول بوده‌اند و اخبار بوی میرسانده‌اند.

از آن جمله، یکی آنکه آتشه‌نشاہ و الاجاه یکی از اعظم اصفاهانرا بسبب جرم و تقصیری جریمه نموده بود و محصلی با شدت و حدتی بر او گماشت و آن محصل در چهار سوی قیصریه شهر اصفاهان علی رؤس الاشهاد هر چه از دینار و درهم بضر و شتم از آن مجرم مذکور میگرفت خرج شراب و کباب و عیش و عشرت و شاهد و مطرب و چنگ و درباب مینمود .

آن شخص مجرم، بمحصل مذکور گفت هر چه از من گرفتی از دینار و درهم خرج شراب و کباب و صرف عیش و عشرت نمودی از برای « نادر پادشاه » چه چیز خواهی برد .

آن محصل بی تأمل بر آشفت و در حالت مستی بادشنام گفت « نادر پادشاه » دیگر مارا نخواهد دید و ماورا نخواهیم دید .

تخمیناً سی جهل روز از این داستان گذشته ، دینم در بازار زرگر های اصفاهان يك نسق چي تبرزین بر سر دست گرفته‌است تا از آن آمد در چهار سوی قیصریه اصفاهان و بوجانب محصل مذکور که پیاله شراب در دست داشت و تبرزین بر فرش زد بادشنام و کند بر پایش نهاد و او را با خود برده تا بحضور « نادر پادشاه » آن پادشاه و الاجاه بوی بادشنام و عتاب فرمود، دیدی که ما تو همدگر را دیدیم و فرمود او را خفه نمودند .

امور غریبه و عجیبه بسیار از آنو الاجاه سر میزد که از درك آنها عقلامحو و هات و حیران میشده‌اند و در سال آخر دولتش لله باشی اولاد خود را که خدمت بسیار بوی نموده بود، محصل سه هزار تومان نموده بود که از حاجی باقر نام صراف باشی اصفاهانی بگیرد با اینجاه تومان قلفانه حاجی باقر مذکور آن محصل مذکور را بسبب بدگفتاریش حکم بفلامان و چاکران خود نمود او را انداختند و بسیار زدند و در آب گل او را مالیدند .

آن محصل با سر و دست شکسته و گل آلوده نالان و گریان و دادخواه

بدرگاه جهان پناه «نادر پادشاه» در طالار چهل ستون آمد و ماجرا را بذروه عرض
 شهنشاه دادگر رسانید، شهنشاه دادگر عالیجاه معیر باشی را طلب نمود و صورت واقعه
 را از او تفحص نمود .

معیر باشی ، عرض نمود که حاجی باقر صراف باشی مبلغ سه هزار تومان
 مال سرکار فیض آثار را با پنجاه تومان قلفانه نزد این بنده کمترین فرستاده و
 گویا تقصیر از جانب الله باشی باشد .

شهنشاه دادگر فرمود، این لله باشی خدمات بسیار بنواب همایون مانموده
 باین قسم اورا آزار کرده باشند باحمیت ما جمع نمیشود، آنچه بر ما معلوم و مفهوم
 میشود اینست که اهل ایران کمال استغنا یافته اند و طغیان میورزند چنانکه
 خدا در قرآن مجید میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی .

بر ما واجب باشد که هوای طغیانرا از سر ایشان بیرون نمائیم، فرمود بروید
 و مبلغ پنج هزار تومان از حاجی باقر صراف باشی بگیریید و بیاورید حسب الامرش
 رفتند و از حاجی باقر مذکور سه هزار تومان بخوشی و آسانی گرفتند و آوردند
 شهنشاه دادگر از ایشان پرسید که آیا حاجی باقر را در گرفتن مبلغ مأمور عذاب
 نمودید، عرض نمودند حاجت بعذاب نیفتاد فی الفور خندان و شادان مبلغ مأمور
 را داد ، کمال تغییر در حالش پدید شد و باغیظ فرمود، بروید و مبلغ بیست و پنج
 هزار تومان از حاجی باقر مذکور بگیریید رفتند و حاجی باقر را گرفتند و بستند
 و ضرب و زور و شدت و حدت و عذاب مبلغ مأمور بیست و پنج هزار تومان را از
 حاجی باقر مذکور گرفتند و بخدمت شهنشاه دادگر آوردند .

بعد از آن از روی غیظ و غضب با جمیع بلاد و ولایات و قرای معظمه ایران
 چنین رفتار نمود، از آن جمله چهل و یک الف که هر الفش پنجاه هزار تومان باشد
 بفارس حواله نمود و در آن وقت در همه ایران خصوصاً در فارس، خروار دیوانی غله
 که بکصد من یوزن تبریز باشد بهزاردینار بیع و شری میشد.

«وقت نقر محصل بر سر لار فارس فرستاد «نصیر خان» حاکم لار بدون تأمل
 و فکر شش نفر شانرا گردن زد و یک نفر شانرا که «محمد سلطان طالش» بود اورا

امان داد و بملازمت خود اورا نگاهداشت و در شهر شیراز «محمدخان شاطر باشی» و «میرزا حسین خان» صاحب اختیار کرمان و «میرزا سمیعای کارخانه آقاسی کنجعلی خانی» و «میرزا حبیب نفرشی» را بمحصلی فرستاده بود ایشان چون پخته وزیرک و صاحب وقوف و باتدبیر و مآل اندیش بودند در این تحصیل پرخطر و تدبیرش متحیر و حیران مانده بودند «میرزا سمیعای کارخانه آقاسی کنجعلی خانی» از روی مآل اندیشی و پیختگی گفت اگر خواهیم ما مبلغ چهل و یک الف نادر پادشاهی که دو بست و پنج هزار تومان باشد، از اهل فارس اخذ و بازیافت نمائیم امریست محال. باید جمیع اکابر فارس بلکه فقرايش را تلف نمائیم. بضر و شتم و عذاب و بهیچوجه من الوجوه مقصود بحصول و وصول نخواهد پیوست و بیشک «نادر پادشاه» مارا خواهد کشت و خس الدنيا و الآخرة خواهیم شد و در جهنم همسایه «یزید» و «شمر» خواهیم بود، حضرات رفقا تصدیقش نمودند و گفتند بگو چه کار کنیم.

طریقه عقل اینست که با خدا معامله نمائیم و قبض رسید بهمه اهل فارس بدسیم اگر بسبب این معامله شهنشاه داد گستر مارا بکشد، باشهدا محسور خواهیم شد و از اهل بهشت خواهیم بود و اگر پادشاه از این رفتار پشیمان گردد و بخشایش فرماید که بسیار بهتر آن، میرزا حبیب نفرشی در این باب اخلاص میکرد او را به رشوه راضی نمودند سکوت نمود، غرض آنکه بهمین طریقه رفتار نمودند.

بفاصله چهل روز خبر رسید که نادر پادشاه کشته شد، اهل فارس میرزا حبیب نفرشی را گرفتند و بخواری و زاری و بسمانی بیاهایش بستند و او را زنده در کوچه ها و بازارها کشیدند تا مرد و پاره پاره شد و «محمدخان شاطر باشی» از شنیدن خبر وحشت اثر کشته شدن «نادر پادشاه» فی الفور قجعتاً افتاد و مرد.

اهل فارس بالا جماع والاجتماع، بالطوع والرغبه، در میان خود توجیه و تقسیمی نمودند و بعد از نوازش بسیار واعزاز و اکرام بيشمار مبلغ پانزده هزار تومان نقد و جنس «بمیرزا حسین خان صاحب اختیار» و پانزده هزار تومان نقد و جنس «بمیرزا سمیعای کارخانه آقاسی» تسلیم نمودند با هزار گونه اظهار

خجالت و عذرخواهی و محصل‌های دیگر نادرپادشاه که بهر شهر و بلد رفته بودند حکام از جان امید بر گرفته، آن محصل را یا کشتند یا زندان فرستادند.

عقلاً از دیدن این علامات و آثار، استنباط و احساس زوال دولت نادری نمودند، زیرا که آمدن دولت، آثار و علامات دارد در رفتن دولت نیز آثار و علامات. هر پادشاهی که خلد آشیان میشود، البته خوابی خواهد دید که دلالت بر رحلتش خواهد کرد و خلائق بعضی از خوابها می بینند که مشعر بر رحلت پادشاه باشد، مثل آنکه کسی اگر در خواب ببیند که آفتابی طالع شد، البته پادشاهی بر تخت خواهد نشست و اگر پادشاه همه اقالیم در تصرفش نباشد بصورت فیل یا شاهباز سفید در خواب مینمایند آنرا و طلوع و غروب و خسوف ماه در خواب دلالت بر احوال وزیر مینماید.

داستان خواب دیدن شاه و کذا و مرد وزن راست و درستست و شکی در آن نیست و حقیقت آن از کتابهای آسمانی معلوم و مفهوم میشود. بلکه آنچه بر انسان رو میدهد از خیر و شر البته در خواب پیش از وقوع با یما و اشاره و کنایه مینمایند.

والله اعلم بالصواب

دیگر آنکه، محراب بیات قوشچی گوید: عالیجاه «عبدالله خان» حاکم اصفاهان پسر عالیجاه «حاجی محمد حسین خان اصفاهانی» که از مرتبه علاقی، بانبارداری و از انبارداری بکدخدائی و از کدخدائی بحکومت و از حکومت بمستوفی‌العمالکی و از استیفا، بصدارت رسید و حکومت اصفاهان و نژد و کاشان و قم و لرستان را با صدارت داشت و چنان تسلطی یافته که هر چه دلتش میخواست از قوه بفعل آورد. بقدرت و اختیاری که داشت دفترهای هزار ساله ابرار را که در سرای جهاننشاهی که مشهور بچهار حوض میباشد و دفترخانه ملوک سفویه بوده همه را بپراق آتشبازی صرف نمود و چباخانه که آلات و اسباب نفیسه و اشیلای غریبه و عجیبه بسیار در آن بود و کتابخانه مبارکه را بیاد فتاداد و سر رشته حسابرا از دست اهل ایران کم نمود و احتسابرا از ایران بر انداخت و منصب محتسبی از بلاد ایران بر افتاد.

در عهد صاحب اختیارش بعلمت عدم حساب و احتساب ما کولات بلکه همه ما بحتاج بشی آدم روز بروز گران بهار گردید ، از آن جمله گندم یکمن بوزن نبریز در اصفهان ازینجهاد دینار ، بیاصد دینار و گوشت از یکمن نبریز صد دینار بهزار دینار و روغن از یکمن بوزن نبریز بیچار صد دینار بیچار هزار دینار رسید .
 و هر کسی از زی خود بیرون رفت و دهقان از زی دهقانی بیرون آمد مواز اهل شهر خوش لباس و خوش اسبابتر گردیدند و وضع بالای دست شریف بر آمد و از مشعل دولتش چراغهای بسیار روشن شد ، اکثر ملازمهایش و مقر بینش صاحب صد هزار تومان بلکه بیشتر گردیدند و همه خانه ها را اسباب ملوکانه ساختند و فراهم آوردند و سردر هزار جریب و شهر فرح آباد و قصر جهان آرای جهان شاهی و بهشت آئین شاه سلطان حسین را خراب نمود که در هفت کشور بخوبی این چهار مکان کسی ندیده و نشنیده .

بسبب این معاملات خلاف عقل و حکمت افراط و تفریط در امور سپاه و رعیت ، راه یافته رعیت بخوبی و سپاه ببدی گذران نمودند ، بهمین سبب شیران ایران از کرسنگی ناتوان گردیدند و از انعام و وحوش متفرر و گریزان شدند یعنی طایفه روس با نظام و حساب و احتساب مائوس که همیشه عروسان چاپلوس ایران بودند ، در اینوقت کارشان بعکس انجامید و این وقایع بسبب بیوقوفی و نادانی و پرطمعی و خیانت در لباس امانت و زرای تیره رای ایران وقوع یافت .

هر پادشاهی که وزیر یا تدبیر روشن ضمیر دانای هوشمند خیر اندیش حکمت پذیر ندارد ، بدنام آفاق و خسرالدنیا و الآخره خواهد بود ، اگر چه حضرت سلیمان بیغمبر باشد .

در مدت چهل سال سلطنت با راحت و عشرت شهنشاه جمجاه ایران ، بسبب گرابهائی اجناس موافق مهندسی در هر سالی هفت کرور دیوان پادشاهی مقبوض شده و این بسیار غریب است که با وجود این حال ، پادشاه عصر را کثیرالطمع و اخاذ میخواندند و فی الحقیقت در همه حال پادشاه دادگستر ، ممالک پرور ، خاقان

صاحبقران شمس الملوك «فتحعلی پادشاه» در داد و ستد دیوانی مغبون و مجبور و متضرر شده .
www.chebayadkard.com

دیگر آمدیم بر سر تعریف محاسن اخلاق خلد آشیانی «حاجی محمد حسین خان» رشید مذکور که از مرتبه پستی بوالائی رسید .

تعریف محاسن اخلاق خلد آشیانی عالیجاه حاجی محمد حسین خان

بر دانشمندان پوشیده مباد که عالیجاه «حاجی محمد حسین خان صدر» مذکور مردی بود بلند همت صاحب سخاوت با مروت در معاملات و داد و ستد بسیار صاحب وقوف و در معاملات دیوانی متحمل بارهای بسیارگران و نقد های آلف و الوف و در شهر اصفهان ، تعمیر بازارها و دکا کین نموده و مساجد و مدارس و کاروانسراها و رباطها از او یادگار مانده و در اصفهان در محله خواجه چهار باغ بی نظیری با حدایق اربعه با ملحقات و متضمنات ساخت و قلعه نجف اشرف را در کمال خوبی و استحکام ساخت و در اصفهان بجهت شهشاه جمجاه دولتخانه بی نظیری ساخت .

ارباب عقول چنان بدانند که هر عمل خیری که آن عالیجاه در عالم نمود و هر بنای خیری که در عالم نهاد همه از یمن بندگی و ملازمت اعلیحضرت جمجاهی ظل اللهی «فتحعلیشاه» بود زیرا که از فصاحت و بلاغت و آداب و فضایل و کمالات صوریه و معنویه خالی و عاری اما بالتفات و عنایت پادشاهی در زراعت و فلاح و تحصیل منافع و همسازی سپاه و رعیت یکه مردکاری بود، بسیار فقرا و ضعفا و بینوایان را معین و دستگیر و در حمیت و غیرت و ننگ و ناموس و حلم و حوصله بی نظیر بود رحمه الله .

بسبب عنایت و التفات پادشاهی در هر سالی مبلغ چهارصد هزار تومان از شهر اصفهان و بلوکات و توابعش غیر مالیات و صادرات دیوانی واصل و عایدش میشد غیر بزرگ و کاشان و قم و فهم و ادراکش بمقل مردم بود نه بمقل خود در حقیقت اگر ملازم پادشاه نبود و سایه پادشاه بر فرقتش نبود قابلیتش آن بود که در دکان

بنشینند و روزی پانصد دینار اجرت بگیرد.

بزرگی سزاوار آن خدائست که بقدرت کامله چنین کارها مینماید یعنی کیدارا شاه و شاه را کدا و بینوا را توانگر و توانگر را بیتوا میگرداند .
 دیگر آنکه دوستان نادان ، آنعالیجاه را فریب داده دخترش را در خفا بمقدعالیجاه محیدر میرزای ولد عالیجاه اسحاق میرزای پسر والیجاه شاه اسماعیل در آورد .

چون مؤلف این تاریخ «رستم الحکما» از این حادثه آگاه شد و چنین دانست که این معامله باعث هلاکت «اسحاق میرزا» و اتباعش و «حاجی محمد حسین خان» و اتباعش خواهد بود و از برای اهل ایران فتنه های عظیمه و فساد های کبیره در ضمن این مواسلت میباشد رستمانه بدرگاه شهنشاه جمیجاه رفته و واقعه را بذروه عرض شهنشاهی رساند و از این خدمت شهنشاه پستد حکیمانه شاه را بسیار خوش آمده و «رستم الحکما» را مخاطب به «مصمص الدوله» فرمود و او را سرکشیک باشی خود نمود و یکدست براق و اسباب حرب از کلاه خود و زره و چهار آینه و شمشیر و خنجر و قمه و قلجاق و کمان با ترکش پرتیر و ناوک و طپانچه همه گران بها و بی نظیر از سرکار فیض آثار اعلی بوی عطا فرمود و ناظر سرکار عظمت مدار خود عالیجاه «عبدالحسین خان پسر حاجی محمدحسین خان صدر» مذکور را میزبانش فرمود و مقرر فرمود که از امیرزادگان و حاکم زادگان و وزیرزادگان و کدخدازادگان ایران چهل نفر بایراق و اسباب بزرین در خدمتش چاکری نمایند .

از شفقت شهنشاه جمیجاه مرتبه اش چنان بلند شد که عالیجاه «حاجی محمد حسین خان فخر الدوله مروی» که در علم و فضل و کمالات فرد کامل بود و عالیجاه «امان الله خان والی کردستان» که شاهوشی بود در عقبش نظر بعلم و فضل و کمالاتش از روی ادب راه میرفتند و رعایت حرمتش مینمودند و وزیرای پادشاه هر وقت که او را میدیدند مانند انعام و وحوش که شرزه شیر نر را ببینند مشوش و هراسان میشدند و از روی ارادت و اخلاص در خدمت پادشاهی بمرتبه سمی و اهتمام

داشت که بسبب خدعات دلپسندش شاه جمجاه بر بالای اورنگ شهنشاهی در حضور
صنادید ایران حضوراً و غیبتاً آقرین و تحسین بسیار بوی میفرمود .

بر دقیقه فهمان معلوم باد که چون درستم‌الحکما، مردی بود صاحب‌دل و
روشن ضمیر و در جمیع امور صاحب اجتهاد و رای صواب و عقل معاشش، بسرحد
کمال و قذاعت پیشه و نیک اندیشه و باحیا و باوفا و بامودت و بی کینه و خیرخواه
شاه و درویش بلکه همه اهل عالم و بی طمع و والا همت و سخنی عقلی بجا و بنخیل
عقلی بجا و در فعل خیر بی اختیار بود .

از سن چهارده سالگی تا بیست و پنج سالگی که فرصتی داشته و نان خور و
جامه پوش مرحوم پدر مهربان بوده، باعدم آلات و اسباب و کتب بتعلیم و تأئید
علم ازلی و ابدی از جمیع علوم و فنون متداوله نسخه های درست بی عیب مسوده
نموده و عنان فرصت از دست رها شده باخود از روی حکمت اندیشه نمود که
دنيا فانیهست و اعتباری ندارد .

حافظ

اعتباری نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم
بلطایف الحیل بسیار حکیمانه باذن و رخصت شاه جمجاه با مداخل در مرتبه
یک و مخارج در مرتبه قناعت بیست، از دار الخلافة طهران، بدار السلطنة اصفهان
آمده و در زیر سایه بلند پایه شفقت و مرحمت نواب مستطاب مالک رقاب ،
فلک جناب ، قمر رقاب ، خورشید قباب، سکندر آداب، سلیمان القاب ، محمود
شاهزادگان هفت اقلیم، بر ازنده تخت و چتر و نگین و دیهیم قره العین خاقان
صاحبقران گردون آستان، حکمران اصفهان و توابع و لرستان سیف الدوله
سلطان محمد میرزا، ادام الله اقباله العالی بر احوال زیست نموده و با توجه و التفات
واحسان و انعام و اعزاز و اکرام آن شهنشاهزاده اعظم معظم کامکار و بمیزبانی عالیجاه
رفیع جایگاه و وزیر با تدبیر و روشن ضمیر با جود و کرم، در سن هفتاد سالگی
بجمع آوری و جرح و تعدیل و اصلاح مصنفات و مؤلفاتی که در بندر جوانی نبوده
مشغول گردیده .

غرض آنکه «محراب بیک افشار قوشچی» مذکور حکایت نمود که برادرم واقف حضور «نادر پادشاه» جمشید جاه بود، آنخدیو دادگر او را در پی تحصیل مبلغ سه هزار تومان مال خود فرستاد اتفاقاً از برایش حادثه رو داد که بسبب آن از موکب همایون پادشاهی روگردان شده و چنان فرار نمود که مقفودالخبر گردید. چون این خبر بذروه عرض پادشاهی رسید، کمترین را طلب فرمود در آنوقت بیست سال از عمرم گذشته بود عصای زرین مرصع بجواهری که برادرم بدست میگرفت و برابرشاه و الاجاه میایستاد، بدست مبارک خود بدستم عطا نمود و فرمود بجای برادرت بایست.

کمترین بخاک افتادم و بساگرینه عرض نمودم که قربانت کردم از کمترین این خدمت بر نمیآید، پرسید عیالت چند نفر میباشند، عرض نمودم بیست و سه نفر رو بمالیجهام معیر باشی نمود و فرمود راست میگوید ما حساب ایشان را داریم.

بعد آنشهنشاه بنده نواز باین بنده پرعجز و نیاز بهدانه و ملاصت فرمود ای فرزند برادرت همین عصا که در دستش بوده و برابر تو ایستاده بود، همه قوم و قبیله تو اهل و عیال و اقربایت در مهد امن و امان بودند و اگر تو این عصا را بدست نگیری و بجای برادرت نه ایستی تو و اتباع، به مرغ هر کس کش بگویی هفت جای سر شمارا خواهند شکست.

بنده کمترین باستمالت و نوید آن و الاجاه بنده نواز، مطمئن القلب و امیدوار شده، خلعت پادشاهی را زینت پرودوش خود نموده و عصای مرصع را بدست گرفته و برابر آنشهنشاه جمجاه ایستادم و بخدمتگذاری مشغول شدم، اتفاقاً از جانب سلطان روم خوش مرز و بوم چهار نفر از اعزّه و اجله و اعیان آن اقلیم مانند فردوس نعیم، بدرگاه آن شاه شاهان، سفارت و رسالت بزم اصلاح بین دولتین آمدند، عالیجهام فراش باشی را میزبان ایشان نمودند.

بر دانشمندان پوشیده میاد، که ظروف و ارانی مجلس و شربتخانه و مطبخ پادشاهی جمعاً از زر ناپ بوده و مطبوختانی که بجهت پادشاه مهیا نموده میشده،

در دیگه زرین پخته میشده ، گاهگاهی عالیجاه فرارش باشی از ایلچیان عذر میخواست و اظهار خجالت مینمود و میگفت بایشان ببخشید تفسیر ما را که آقای ماصحرا نورد و بیابان کرد و بی اسبابست و شهر نشین نیست ، ایلچیان باو میگفتند که پادشاهان ربع مسکون ، همه بقدر صد یک آقای شما اسباب ندارند و این سنگ های یشم مرصع بجواهر ، کنار فرش های شما ، گرانبها تر از کشور رومست .

والاجاه شهنشاه اسلام ، نادر پادشاه داد گستر فرمود ، خیمه دوازده تیرکی را برپا نمودند ، باخیمه مروراید و فرشهای حریر و ترمه در آنها گسترانیدند و سنگهای یشم مرصع بجواهر بترتیب و موزونی بکنار فرشها چیدند و تخت طاوس محمدشاهی ، که از بدو ایجاد تاحال بخوبی و گرانبهای آن در هفت کشور ساخته نشده در میان چادر مروراید نهادند .

وزرا و امرا و خوانین و باشیان و عملهجات پادشاهی صف بر صف بترتیب و نظام هر کسی بمقام خود ایستادند ، شهنشاه و الاجاه سراپا بزینتها و پیرایه های پادشاهی آراسته ، مانند خورشیدخاوری ، خرامان باطمینان و سروری بر بالای تخت طاوس زرین بر مستند مروراید ، در میان چهار بالش مکمل به ثالی نشست ، یکبار حضار از روی تعظیم و خضوع و خشوع سرفرود آوردند .

آنشهنشاه اعظم ، مانند شیر غران بر ایلچیان را به پیشگاه طلب فرمود ، پیش آمدند و از روی عجز بخاک افتادند و زمین را بوسه دادند و برخواستند و دست بر سینه ایستادند و دعا و ثنای پادشاه بجا آوردند و ادا نمودند .

شهنشاه حمجاه پرسید از ایشان که شما چه کس میباشید ، آیا بجاسوسی ایران آمده اید یا مقصود دیگر دارید .

عرض نمودند ، پادشاهها قربانت کردیم ، در کشور روم بعد از سلطان از این بندگان نجیب تر و شریفتری نمیباشد ، بعزم اصلاح و طلب مصالحه و مسالمة بین دولتین ایران و روم آمده ایم ، بخاکپای قبله عالم و درگاه جهان پناه ملوک امیدگام .

آلشهنشاه جمجاه فرمود ، ما پادشاه ایران نیستیم ، کدخدائی از ایران
 ... اشیم ، اهل روم نظر بمصالحه و مسالمة که حسب التمنای رضوان آرامگاهی
 «شاه سلیمان» پسر «شاه سلیم» رضوان الله علیهما ، باخاقان علین آشیان ، اعلیحضرت
 ... جمجاهی ظل اللہی اشجع السلاطین ، ارشد الملوک «شاه طهماسب» ولد و خلف «شاه
 اسماعیل صفوی» سقی الله تراهما وجعل الجنة متواهما ، مصالحة محکمه بعداز
 مصاربه شدیدہ و مسالمة ممٹنہ ، بعداز مخاصمة عظیمہ صورت وقوع یافتہ بود ،
 از روی طمع خام و بیوقوفی نقض عهد و میثاق آن دو سلطان کامگار و اختلال در
 مصالحه و مسالمة آن دو خاقان جم اقتدار نمودند ، از روی بدانندیشی از اندازه
 پایش نهادند در بدعهدی بر روی خود گشادند ، از جانب ایران ایشانرا گوشمالی
 و تنبیہی واجب و ضرور بود ، الحمد لله و المنة که بتوفیق و تأیید الهی بنیروی
 بازوی بہادران و بقوت سرینجہ شیر مردان ایران ، از ضرب شمشیر آبدار کج
 فزایشی ، چنان بجزای خود رسیدند و یاداش عمل ناپسند خود را دیدند کہ تا
 انقضای صور و یوم النشور در بحر و برو در هفت کشور در مجالس و محافل در میان خاص
 و عام از آن داستانها مذکور خواهد بود .

ایشان از روی عجز و انکسار ، با کمال خضوع و خشوع و خفض جناح ،
 مرض نمودند:

گرما مقصریم تو دریای رحمتی جرم گنشته عفو کن و ما جبر امیرس
 از افعال زشت ناپسند و از اعمال سفیہانہ خلاف عقل خود ، کمال خجالت
 و انفعال داریم .

آتش بگرمی عرق انفعال نیست در عفو لذت نیست که در انتقام نیست
 خداوید گیارا ، خدا بیکانہ ، معنی بزرگی ، کوچک نوازی و معنی
 خداوندگاری ، مهمساز نیست ، ما بنامردی و بیدانشی و جرم و خطا و بدعهدی خویش
 اقرار و اعتراف مینمائیم و از سرکار فیض آثار ، عظمت مدار شهنشاهی ، توقع
 عفو و مرحمت و استدعای صلح و مصلحت داریم ، بدیہای ما را بحضرات چهارده
 معصوم (۴) ببخش ، کہ ما ایشانرا شفعا و خود نزد تو نمودیم ، دیگر اختیار با

شهنشاه میباشد .

آن والاجاه بسبب تعظیم چهارده معصوم، از جای خود برخاست و صلوات فرستاد و نشست و فرمود ما اراده داشتیم که چنان گوشمالی باهل روم دهیم و چنان تنبیهی باهل آن مرز و بوم نمائیم، که تاقیام قیامت از خاطرشان نرود شما سدی برس راه ما بستید که از آن تجاوز نمیتوانیم نمود. جان ما و مال ما فدای چهارده معصوم (ع) باد ما از برای خدا و رسول و ائمه هدی، جرم و خطا و اجحاف و اعتساف اهل روم را عفو فرمودیم، و چشم از بدی های ایشان پوشیدیم، و در حقیقت باید در میان دو دولت ایران و روم قواعد دوستداری و سازگاری محکم و بنای اخوت و مودت و مراوده میان دو سلطان و الاشان ایران و روم، مستحکم باشد و در هنگام وقوع وقایع شدید و مشکلات عظیمه و سوانح و عوارض خطیره معاون و مظاهر هم باشند .

بعد فرمود مجلسی مینو مثال آراستند و علما و فضلا و اعزه و اشراف و سنادر و اکابر و اعیان ایرانرا احضار فرمود، و به مشاورت و مصلحت بینی و خیر اندیشی و استصواب ایشان، مرخص فرمود که از جایین، منشیان نکته دان عطار در قم، دبیران با فصاحت و بلاغت معرفت توام، طومار کهکشانی و ارمغانه و سجد مسالمة، بین دولتین پایدار نوشتند و به مهر مبارک اشرف شهنشاهی عنوان آنرا مزین نمودند و حواشی آنرا به امهار شریفه، معتبرین مذکور و موشح نمودند و به ایلچیان روم سپردند و قاب آنرا از زر ناب و جواهر خوشاب ساختند .

ایلچیان روم طوماری نوشته که عنوان آنرا بمهر مبارک و طغرای اشرف سلطان المبرین و خاقان المجرین، السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان، شهنشاه اسلام پناه، دین پرور، دادگستر، نواب همایون، قیصر ملک آرای آسمان تخت خورشید افسر، صان الله دولته ابداً، مزین نموده بودند و به امهار شریفه معتبرین روم خوش مرز و بوم بسکو قوانین و رسوم، حواشی آنرا زیشت داده و در قاب زرین مرصع بجواهر نهاده با خود آورده بودند.

منشیان با فصاحت و بلاغت، به لغت ترکی بخط زیبای تعلیق، مضامین حکمت
مفرون مصالحه و عبارات معصاحت آمیز مسالمة را، گماهو حقه در آن مرقوم
نمودند و در مجلس بهشت آسای شهنشاهی خطیب ادیب، بر کرسی زرین ایستاده
و بر خواند با آواز بلند و حضار جمیعاً، استماع نمودند و از هر جانب به تحسین و
آفرین آواز بلند شد.

بعد آن طومار میمنت آثار را پیچیدند و در قاب زرینش نهادند، و آن قاب
زرین، مرصع بجواهر را در مجموعه زرین پراز جواهر الوان آبدار نهادند و
پیشکش سرکار فیض آثار عظمت مدار، شهنشاهی نمودند و به تهنیت و مبارکباد
این معامله، سوری خسروانه و جشنی خدیوانه، برپا نمودند و شیلانی در کمال
وقور اطعمه و اشربه و شیرینی‌ها و لاز و نعمت به خامس و عام دادند و همه مصافحه
با هم نمودند و تهنیت و مبارکباد گفتند.

مضامین حکمت آئین سجل مصالحه و مسالمة، بین دوئین «ایران» و «روم»
که خدا هر دو را از آفات نگهدارد

بسم الله الرحمن الرحيم

خدا یا کمال الهی تورا است همه بندگانی و شاهای تورا است

قل اللهم مالك الملك ، تؤتي الملك من تشاء ، و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء ، و تقل من تشاء ، بيدك الخير انك على كل شيء قدير .

چون اهل کتب آسمانی ، سیمای اهل فرقان یعنی قرآن مجید کریم ، بر سبیل و جوب میباید متابعت کلام الهی و شریعت بافیض و برکت حضرت رسالت یناهی نمایند، زیرا که خدای عالم تبارک و تعالی ، در کتاب کریم خود میفرماید: انما المؤمنون اخوه، فاصلحوا بین اخویکم ، فالصلح خیر لکم ، موافق این آیه کریمه ، اخوت سلطان ایران و سلطان روم و اهل آن دو کشور برکت اثر، باهم ثابت و منجز و موافق آیه کریمه یاد اود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی خلافت سلاطین با داد و دین روی زمین ، نیز ثابت و پایر جا و همه مهلکین حرث و نسل و اهل ظلم و طغیان و افساد نزد خدا و رسول، منفعل و خجسته و روسیاه و رسوا خواهند بود و در اسفل السافلین در درک اسفلار خواهند بود، ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی، خلاصه کتب اربعه آسمانی و مخالفت و مجاوزت و تمرد از اوامر و نواهی و احکام الهی، سرعایه بدبختی و شقاوت و ضلالت شیطانست، لهذا در این وقت که احسن اوقات و ایمن ساعات میباشد، بعد از قرعه زدن که در مقام تحبیر اشارت و رحمانیست سلطان السلاطین، جمشید عزت و تمکین، فریدون نشان ایران

«نادر پادشاه» و سلطان البرین، خاقان البحرین، السلطان ابن السلطان «سلطان محمودخان» بعد از محاربات بسیار و پس از مجادلات و منازعات بی شمار و مغلوب گردیدن اهل ایران و بعد، مغلوب و مقهور و متکسر و منهزم و مقتول گردیدن اهل روم، بقسم فاحش بل افحش، چنانکه آوازه آن به هفت کشور و آفاق سراسر رسید، حسب التراضی معتبرین و معتمدین اهل ایران و روم، بقسمی خاص برضای شما دید و خواص مصالحه محکمه مستحکمه و مسالمة ممتنه مشدود نمودند، با هم ظاهرأ، باطنأ، راضیأ، راغبأ مبنای اخوت و محبت و مودت نهادند ابدأ، سرمدأ الی یوم القیامة که انشاءالله بعد از این دیگر باهم بهیچوجه من الوجوه، منازعه و مجادله و محاربه و خصامه نمایند و از حدود خود تجاوز نکنند و قرار چنین دادند که بعد از این، سلاطین و ملوک و خواقین و قوامین ایران و روم و اکسره و قیصره آن دو کشور منظوم، نیکورسوم، موافق آیه کریمه **اوفوا بالعهد ان العهد کان مستولاً** بایفای عهد و تصحیح میثاق، کمال سعی و اهتمام بجا آورند و اگر بعد از این، العیاذ بالله، من غضب الله، معتبرین و معتمدین اهل ایران و روم، به متناهیت نفس اماره و ضلالت شیطانی و اهوای فاسده خبیثه نفسانی، از این طریقه مستقیمه، دور از عیب و شین بیرون روند و از این مسلك راست و درست تجاوزت نمایند و چشم از صلاح و صواب و اصلاح و صلح ببوشند، بلعنت خدا و رسول و ملائکه و ثقلین و خاقین، گرفتار گردند و زیانکار دنیا و آخرت، و معذب بعذاب ابدی و نکال سرمندی خواهند بود بی شک.

والسلام علی من اتبع الهدی واللّه اعلم بالصواب .

و آنشهنشاه جمجاه، بعد از تسخیر همه کشور ایران و کشور هندوستان و مملکت سند دلپسند و بعضی بلاد ترکستان و حدود خوارزم و مطیع نمودن اهل کشور روم و تمشیت دادن ممالک محروسه و قلمرو خود را و بعد بسبب خیانت خائنان بااعتساف بی انصاف و نمک بحرامی بیمرتدان بااجحاف، مزاج شریفش از اعتدال بیرون رفتن و مبتلا بسوء المزاج حاد گردیدن و غضب مفرط بروی غالب گردیدن و بلااضطرار و بی اختیار، چشم قره العین خود «رضاقلی میرزا»

فرزند دلبنده از خود رشیدتر ، خود را برکنند و نادم گردیدن و از فرط ندامت دیوانه وار گردیدن و روز بروز آتش غیظ و ناپره غضبش شعله ور و برافروخته تر گردیدن و آخر الامر باقر لباش ها ، بی التفات بی شفقت شدن و با افتاعنه علی الرعم قزلباش ، اظهار عنایات و الطاف و تفقدات و اشفاق بیحد و نهایت نمودن و بعد افراط بقشالی و سفاکی و قهاری و اتلاف جان و مال خلائق کوشیدن و ابواب جور و جفا و تعدی بر روی مردمان کشودن ، چنانکه در هفت کشور مشهور تا یوم النشور خواهد بود و عاقبت بتحریک و اشاره «علیشاه» برادر زاده اش پسر «ابراهیم خان ظهیر الدوله» بشمشیر بیداد چند ظالم سرکش بیروت نمک بحرام ، مقتول شدن و قیامت صغری بر پا گردیدن و همه ایران در هم شوریدن و بعد «علیشاه» مذکور مشهور به «عادل شاه» بر تخت پادشاهی بر نشستن و کامکاری نمودن و اولاد و احقاد آنخلد آشیانرا بعضی را کشتن و بعضی را کور نمودن و مثل همان رفتار که آنخلد آشیان باذریه صفویه نموده بود «علیشاه» باذریه او نمودن و به اندک زمانی با برادر خود «ابراهیم شاه» مجادله و محاربه نمودن و مغلوب و اسیر «ابراهیم شاه» شدن و فرمان «ابراهیم شاه» بی چشم و کور و گوشه نشین شدن و بخواری و زاری از اذیت و آزار و آسیب اهل حریم و پیردگیان «نادر پادشاهی» برخاک مذلت جان دادن و مردن و آرزوی پادشاهی را بگور بردن و والا جابه «ابراهیم شاه» بر اورنگ دارائی و فرمانفرمائی و سلطنت بر نشستن و به امور جهانبانی و ملک آرائی بشیوه نادر پادشاهی ، مشغول گردیدن و به اندک زمانی ، ناگاه موکبش بر هم شوریدن و همه سپاهش از هم متفرق گردیدن .

بسیب آنکه توپخانه که از پیش اردوی معلی ، با سیصد زنجیر فیلان بارکش روانه بود ، اتفاقاً چهارصد توپ بزرگ و کوچک در باطلاق و زمین نمناک در گل نشست ، هر چند سعی نمودند که توپها را از آنجا بجهانند و برآه اندازند ، نتوانستند ؟ آخر الامر رأیشان بر این قرار یافت که توپها همه پراست اگر آنها را خالی نمایند ، سبک میشوند و برآه می افتند توپچیان قوی بازوی نیرومند

در خست و اذن توپچی باشی اراده نمودند که توپها را خالی نمایند.

شخص پیر کهنه سال ریش سفید، پخته خردمند صاحب وقوف تجربه حاصل نموده در میانشان بوده، ایشانرا از خالی نمودن توپها نهی نمود و گفت این مطلب را بعرض پادشاه ووزرا و امرا برسانید و در اردوی پادشاهی جارچی، جار بکشد و همه اهل اردورا باخبر نمایند که توپخانه پادشاهی بیاطلاق نشسته، از روی تدبیر و مصلحت، بجهت تخفیف توپها را خالی خواهند نمود، مبادا وحشت نمایند و مشوش گردند و غوغا و آشوب و شورش، در موکب پادشاهی رونماید و اگر پند مرا گوش نه نمائید و بی آنکه اهل اردورا خبر نمائید توپها را خالی کنید، اردوی پادشاهی از هم میپاشد و تفرقه در موکب پادشاهی راه خواهد یافت.

از گفتار آن شخص بعضی خندیدند و گفتند این پیر افسانه گوی بیخرد، باغش گویا ناخوش میباشد و قولش را اعتباری نیست و از روی سفاکت و جهل و سخافت عقل یکبار توپها را آتش دادند و خالی نمودند. چنان از صدا و ناله توپ های در کوهستان پیچیده غریب و غرنگی برخاست که غرش و صدای رعدهای هاری، در نزد آن مانند زمزمه بق و گویا صور دمیدن گرفت و قیامت قیام نمود و بوم الفشور بر حق شد.

بعضی از شنیدن این آوازه های مهیب بیهوش افتادند و بعضی از ضعف حواس، برده های گوششان پاره شد و هلاک شدند و از شنیدن این آوازه های غریب و عجیب سمناک مهیب، مشوش و متوحش شدند و چنان دانستند که خصمی بالشکر بسیار و آتشخانه بی شمار، از پیش روی بغتاً آمده و با توپخانه پادشاهی بنای محاربه نهاده، بیچاره اهل اردو از ترك و حاجیک و کرد و لر و شیعه و سنی و طوایف دیگر برهم افتادند و بسیاری را کشتند و انداختند و بتاراج و غارت هم دیگر دست گشودند و از هر طرف سالاران و سرداران و سرهنگان، اتباع خود را برداشته و بجانبری رفتند.

والاجاه « ابراهیم شاه » تاج خورشید نمودار از سر برداشته و در بغل نهاد و ناچار با چند نفر از غلامان خود فرار نمود و از راهی را که میرفت ، باز گردید و بقریه که دوش نزول نموده بود و يك چشم رئیس آنقریه را برکنده بود وارد گردید و همان رئیس مذکور را طلب نمود و فرمود : « ما غلامان ابراهیم شاهیم در پی خدمتی میرویم . »

رئیس او را شناخته و بتزویر و تلبیس و لطایف الحیل و چاپلوسی ، آنوا را اجاه رایباده نموده و به اشاره رئیس ، اهل قریه هجوم عام نمودند و آنوا را اجاه گرفتند و بازاره ، سر مبارکش را از تن جدا نمودند و غلامانش را برهنه کردند .

بعد از زوال دولت گردون عدت « نادر » پادشاهی که جهانگیر بود ، که از اتفاق و موافقت برپا شد و بتفاق و مخالفت ، برباد فنا رفت عنان خنک سرکش جهانبانی بدست ملوک طوایف افتاد و ازکش ، مکش ، ایشان و تقاضت ایشان ، باهمدیگر ایران رو بویرانی نهاد و هرج و مرج در ایران راه یافت و دقایق این وقایع مذکوره را منشیان با فصاحت و بلاغت ، شیرین کلام سیمیا الفصح المتکلمین ابلیخ المرسلین خلد آسیانی « میرزا مهدیخان منشی المعالمک » بیان نموده

چه خوش گفته آنشاعر نیکدای	مر این نظم کامرزد او را خدای
سروش سرفقتل و تاراج داشت	سحر سه نهتن سر نه سرتاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری	نه نادر بجا ماندو نه قادری

ذکر داستان

خروج ملوک طوائف، یعنی خاقان عیوق شان خلد آشیان «محمد حسن خان» از جانب والدین صفوی و قاجار تیموری و واجاهان جنت مکانان «آزاد خان افغان» و «علی مردان خان» بختیاری و «ابوالفتح خان بختیاری از نسل «شیخ زاهد گیلانی» استاد «صفي الدين اردبیلی» قدس سرهما و توشمال «کریم خان زند» همت بلند و «فتحعلی خان افشار» عفی الله عن جرائمه، بعد از زوال گردون عدت «نادر پادشاه» گیتیستان غفر له

یا الله، یا سبح، یا قدوس، یا الله، یا قدوس، یا سبح، یا الله، یا مالک،
یا قیوم، یا الله، یا مالک، یا الله

ایندوستان جانی و ای برادران ایمانی، خود را سراپا هوش، و پندهای حکیمانہ ام را گوش نمائید و از خواب غفلت بیدار و از مستی نخوت هشیار شوید و این دو بیت را که دو گوهر آیدار شاهوار درج نصیحت است آویزۀ گوش هوش و در امور باطل خدعه و مکر و تزویر و تلبیس را فراموش نمائید و الله اعلم بالصواب
من کلام سعدی

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار چون تو پیرورد و گشت
من کلام رستم الحکما

جهاندار، باقی جهان، فانی است جهان خواستن، عین نادانی است
بسمه تبارک و تعالی، بسمه تبارک و تعالی، بسمه تبارک و تعالی
یا الله، تیمناً و تبرکاً بذکر من بامر القلم، یا الله

بر ارباب دانش و بینش معلوم باد، که بیکه غلام عقیدت فرجام خاقان علیین آشینن دشاہ طہماسب فانی، «نادر پادشاہ»، کشورستان تاجبخش تاج گیر، هر حاکمی را که بہر بلندی میفرستاد بعد از شش ماہ اورا معزول میفرمود در دیگری

منصوب و حسب الامرش بجهت هر حاکمی دستورالعملی مینوشتند. اگر آنحاکم خلاف آن رفتار مینمود، البته او را میکشت.

اتفاقاً در محاربهٔ بارو میان در حدود دارالسلام بغداد، سپاه ایران و قزلباش شکست فاحشی خوردند و منهزم و متفرق گردیدند. «نادر پادشاه» نیز روباز گشت عنان تاب گشت، عالیجاه «سید حسن خان» نسقچی باشی سر راه بر «نادر پادشاه»، گرفته و عرض نمود، که پادشاهها بر گرد پادشاه برنگشت، عالیجاه «سید حسن خان» در این مقام بی ادبی را واجب عینی دانست و تبرزین را بر افراشت و بقوت بازو و از روی غیظ، چنان از پشت، بر شانهٔ فیروزی نشانهٔ «نادر پادشاه» جمجاه فرو کوفت بادشنام دادن، که ساکنان ملا و اعلیٰ، از شنیدن صدای آن هر اسان و هوشش گردیدند و هوا در هم آشوفت، باز «نادر پادشاه» برنگردید.

«سید حسن خان» مذکور عرض نمود که اگر بر گردی که خوب و اگر برنگردی از دم تبرزین، تو را یاره یاره خواهم نمود «نادر پادشاه» لابد ناچار از روی اضطرار و بی اختیار بر گردید، لشکر پراکندهٔ ایران چون رأیت ظفر آیت شهنشاهی را از دور دیدند، بیسراموش فراهم آمدند و حسب الامر آن پادشاه ظفر همراه، یکبار شمشیرها از غلاف کشیده و تیرها بر کمان نهاده و عمودها بر پیشجه بر آورده و نیزه‌ها بکف محکم گرفته و پادشاه جمجاه در میان مانند ماه تابان و ایشان بدورش، مانند ستارگان، چون شیران نر، که بجانب و حوش آهنگ نمایند مردانه بجانب رومیان برگشته بخت، ساختند و از هر طرف گشتند و انداختند بهن الله تعالی، شاهد زیبای دلبای فتح و لعبت ماه سیمای، ظفر پشت بجانب رومیان و روبطرف «نادر پادشاه» و قزلباش و ایرانیان برقع بر انداخته، خندان و جلوه کنان خرامان و دامن کشان آمدند و لشکر هزیمت اثر روم کافهم حمر مستنفره فرت من قمرهٔ پشت بجنک و ستیز و رو بگریز، الفرار گویان، میتاختند و احتمال و افعال و احوال و اسباب میآنداختند.

جمع کثیری بتیغ غازیان شیرشکار ایران در جنک، مقتول و بقدر هفت هزار نفر از رومیان اسیر و دستگیر شدند و حسب الامر آن پادشاه جمجاه ایران پناه

بعضی ایشانرا بشمشیر کردن زدند و بعضی را بطناب خفه نمودند و بعضی را با تخماق سرش را کوفتند و بعضی را میخ بر سینه کوبیدند ، یک نفر از هفت هزار نفر را زنده نگذاشتند .

بعد ، آن شهنشاہ بنده تواز عالیجہ سلالۃ السادات و النجبائی سید حسن خان ، نسقچی باشی خراسانی مذکور را طلب فرمود و بعد از تحسینات و نوازش بسیار ، بوی خطاب فرمود :

« که تو خدمت بسیار عظیم و بی ادبی بسیار بزرگی به پادشاہ نمودی ما نظر به حسن خدمت تو چشم از بی ادبی تو میپوشیم و گناه تو را عفو میفرمائیم و صلہ و جایزه و انعام در خور خدمت تو را بتو عطا میفرمائیم و بزودی از نظر ما غایب شو که مبادا اذیت ما بتو برسد حکومت هر شهر از شهرهای ایرانرا که بخواهی بتو خواهیم داد » .

عرض نمود حکومت اسفاهانرا میخواهیم ، فرمود فرمان حکومت اسفاهان را با اسم وی نوشتند که تادولت نادر پادشاہی بر جااست ، او حاکم اسفاهان باشد ، دیگر او را معزول نمایند و آنعالیجہ را با اسب و خلعت و فرمان پادشاہی و اسباب حکومت ، روانه باسفاهان فرمود .

غرض آنکه چون بعد از قتل «نادر پادشاہ» موکب نادر پادشاہی متفرق و پراکنده گردیدند و نره شیران بی پادشاہ ایران ، از هر جانب مطلق السلسله و یله گردیدند ، از آنجمله «الله یار خان ازبک» که از جانب «نادر پادشاہ» جمجہاہ گیتی-ستان حاکم بالاستقلال شهر لاهور بود ، چون خبر قتل «نادر پادشاہ» را شنید با کوبه سالاری و دبدبه سرداری از شهر لاهور بیرون آمده رو بجناب فارس روانه گردید بہر شهر و دیار و قریہ کہ مسکن سنیان بود ، کمال حسن سلوک بجا آورد با اهلش و هر جائی کہ منزل و مأوای شیعیان بود ، اهلش را قتل و اسیر و اموالش را غارت و مہمورهائش را خراب نمود ، تا وارد شهر شیراز گردید ، بسا محاربه وجد و جہد بسیار قتل و عام در آنشہر نمود از شیعیان ، و عمارات عالیہ آنرا خراب نمود ، از

آنجمله عمارت‌های دلیسند امام قلیخان، که بجانب دروازه شاهدائی بود، با مدرسه امام قلیخان و قیصریه امام قلیخان که بخوبی بیمثل و مانند بود، منهدم نمود و مناره سردر مدرسه که همه آنرا باکاشیهای معرق و به نقش اسمهای خدا ساخته بودند، باسد سردر مدرسه، خراب نموده و مناره‌ها را تابعه خراب نموده و از شیراز تا شهر اصفهان همه منازل و قری را خراب و اهلش را قتل و اسیر نمود. چون خلد آشیانی «امیر سید حسن خان خراسانی» از آمدن عالیجاه «الله یار خان» از بک آگام شد رؤسا و اعزاء و اعیان اصفاهانرا طلب نمود و گفت «الله یار خان» از بک، ظالم، بی رحم، حنفی مذهب است و قتل شیعه و اسیر کردنش و خراب کردن خانهایش و غارت نمودن اموالش را واجب میدانند، اگر وارد شهر اصفاهان بشود، شهر اصفاهانرا مانند شهر لوط خواهد نمود، پس از روی مشورت، حسب الحکم «امیر سید حسن خان» حاکم شیر دل دلاور مذکور از اهل شهر و بلوکاتش دلیران بسیار همه بایراق حرب اجتماع نمودند.

ناگاه خبر رسید که «عثمان قلیخان افغان» که حاکم کرمانشاهان بود با لشکر بسیار در رسید عالیجاه «سید حسن خان» خود با جمع کثیری با نقاره خانه و با کوبه سالاری و دبدبه سرداری بجانب نجف آباد بر سر راه «الله یار خان» مذکور رفت و از جانب دروازه قوشخانه احدی از متسوبان خود را با جمع کثیری با کوس و کرنا بر سر راه «عثمان قلی خان» فرستاد.

الله یار خان از بک مذکور از های وهوی لشکر نصرت اثر «امیر سید حسن خان» خراسانی مذکور وحشت گرفته و رم نموده و از شهر اصفاهان طمع بریده و روگردان شده و در بجانب بلوکات اصفاهان رفته و از قتل و تاراج آنچه میتوانست کرد، و عثمان قلی خان هم بقدر قوه خود آنچه از قتل و تاراج خواست کرد و درو بجانب یزد و کرمان، مشغول قتل و تاراج بود.

اهل یزد و بلوکاتش بسیاری از لشکر عثمان قلی خانرا کشتند و اسیر بسیار از ایشان ستانند و از یزد، تا شهر کرمان بهر قریه که تسلط یافتند در کشتن و خراب کردن و تاراج نمودن، کوتاهی نکردند و چون بشهر کرمان رسیدند،

دلاوران کرمان با اجتماع و الاتفاق بر سر راه آن ظالمان بی رحم و مروت آمدند و با ایشان محاربه عظیمه نمودند و اسیرهای بسیار و اموال بیشمار از ایشان گرفتند، بیشتر ایشان بدست اهل کرمان کشته گردیدند و کمترشان فرار نمودند و «الله یار خان» مذکور، از شهر اصفاهان بسبب مردانگی و فرزاندگی «امیر سید حسن خان خراسانی» مذکور محروم، بلوکات اصفاهانرا خراب و اهلس را قتل نموده، بحد افراط و رو بجانب کاشان رفته و از اصفاهان تا کاشان، قریه ها و منزل ها را خراب و اهلسانرا قتل نمود و شهر کاشانرا خراب و اهلس را قتل نمود و از کاشان تا قم، قریه سن سن و دمنار و خوابق و لنگرود و قریه های دیگر را خراب و اهلس را قتل نمود و شهر قم که بوسعت قلعه آن، کسی در عالم قلعه وسیع تر از آن ندیده و نشنیده، به تیشه بیداد و ستم خراب نمود و اهلس را قتل و اسیر نمود.

www.chebayadkard.com

رو بجانب شهر طهران رفته و قریه ها و منزل ها را مثل منزل های دیگر نمودند و شهر طهرانرا نیز متصرف بزور و تعدی نمودند و عمارات عالیه آنرا خراب و بی آب و تاب نمود و متاره مدرسه آنرا نیمه بینداخت و ارك آنرا نتوانست تصرف نمود سالم بماند.

از طهران تا زنجان خرابی و تاراج نمود و زنجان و حدودش را نیز قتل و غارت نمود و بچمن دلگشای سلطانیه بالشکر خونخوار نزول اجلال کرد و قصر هفت طبقه افلاک مانند سلطان محمدی، که مشهور بقصر النک بود و بخوبی و مرغوبی و استحکام و متانت و زیبایی در هفت کشور کسی مانندش ندیده و نشنیده با دیوار دور گنبد سلطانیه که همه آنها را از سنگ تراشیده و آجر و گچ کاشی های معرق ساخته شده بود خراب و نگونساز نمود و از آنجا تا به چمن دلگشای او جان همه قری و منازل را ویران نمود.

در چمن او جان کوشک گرانمایه بلند پایه خلد آشیانی «سلطان غازان» که در خوشی و دلگشی مانند غر فده های فردوس برین بود، نگونساز نمود و از آنجا قریه

به قریه و منزل به منزل قتل و غارت و خرابی نمود تا وارد سرحد هرات و قندهار گردید .
www.chebayadkard.com

و عقلاً چنین بدانند، که از بدو ایجاد تا اکنون، ظالم بی مروت بی رحمی مثل «الله یار خان ازبک» مخلوق نشده و قتل و غارت و خرابی که او در ایران نمود، از حد و اندازه بیش است . در هر جا که مناره بود همه آنرا خراب نمود جزاله علی الله .

من کلام مستدام حکمت نظام رستم الحکما مؤلف این کتاب

همان کینه در ازبک نابکار	ز ظلم و تعدی " الله یار
ز نادر شهنشاه مأمور بود	که فرمانده شهر لاهور بود
ز لاهور راندی بایران زمین	پس از قتل نادرشہ پا کدین
نگونسار کرد آن یل زورمند	بسی کاخ عالی" و قسر بلند
بایران زمین عیش اسقاط کرد	بقتل و بتاراج افراط کرد
که هر جای آباد و بران نمود	بایران خرابی بدانسان نمود
جهان پرز افغان و فریاد کرد	ز بس قتل و تاراج و بیداد کرد
سفاهان شد ایمن از آن نابکار	زمید حسن خان و الاقبار
قرین مکافات گردوشدی	بین عاقبت کار او چونشدی
جزایش عذاب مؤید بود	ستمکار را عاقبت بد بود

چون عالیجاهان « الله یار خان » ازبک مذکور و « عثمان قلیخان » که از سمت یزد و کرمان رفته بود و قتل و غارت و خرابی نموده بود و بسیاری از اتباعش را کشته بودند ، قریب به قندهار به الله یار خان ملحق شد و هر دو ظالم خونخوار بالاتفاق وارد شهر قندهار جدید یعنی احمد شاهی که مقر پادشاه و الاجاء پر حوصله بردبار ، جمشید دستگاہ « احمد شاه » بود گردید ، با طمطراق و تبختر و نخوت تمام تفاخرکنان ، بیایه سریر اعلا شرفیاب گردید . از روی فخر و مباحات بخدمت فلکرفت و الاجاء « احمد شاه » عرض نمود که ای « احمد

پادشاه ، بدولت و اقبال تو ، همهٔ ممالک ایرانرا خراب و اهلس را قتل و غارت و اسیر نمودم و ایرانرا چنان خراب نمودم که تا قیامت مرمت پذیر نخواهد بود .

احمدشاه از روی غیظ و غضب فرمود . ایجرامزادهٔ بدبخت بکس زن خود خندیدی ، ایرانی بما و تو چه بد کرده بودید ، چرا چنین کردی ، موافق کدام مذهب چنین رفتار نمودی .

www.chebayadkard.com

عرض نمود در مذهب حنفی بر اهل سنت جان و مال و عرض شیعه حلال و مباحست .

فرمود ایجرامزاده چرا موافق کتاب خدا رفتار نمی نمائی خدامیفرماید :

ولا تقتلو النفس التي حرم الله الا بالحق .

عرض نمود ، پادشاهها شیعیان دائم ناسزاها بتخلفای راشدین میگویند ، فرمود عقلا و علمای شیعه چنین نامعقول نمی کنند و اگر سفها و جهال ایشان ، چنین نامعقول نمایند ، ایشان داخل انعام و بهائم خواهند بود و در قیامت خدا حکم در میان ایشان خواهد کرد و جزای ایشانرا خواهد داد و گناه و بدی به جهالت پر عیب ندارد ، امید آمرزش بر آن هست ، ایجرامزاده بدان که مذهب حق همین است که ما تحصیل نموده ایم ، حضرت «علی بن ابیطالب (ع)» خلیفه بلا فصل «حضرت محمد رسول الله ص» است ، بیشک بحکم خدا و رسول (ص) و حدیث غدیر خم راست و درست است ، اما اشرار آن زمان افساد نمودند و راضی به این مطلب نشدند و بنا بر مصلحت مصلحین خیر اندیش باجماع امت خلفای راشدین را جبراً بر مسند خلافت نشاندند ، به اذن و رخصت و رضای «حضرت علی ابن ابیطالب (ع)» و در ایام خلافت ایشان همه مهمازیهای دینی و دنیوی و مشکل کشاییها ، از آنجناب بوده و حضرت محمد رسول الله ص و «حضرت علی ولی الله» در مرتبه اخوت بیشک مانند «حضرت موسی» «حضرت هارون بوده و در میان «حضرت علی» و خلفای راشدین ، کمال اخوت و الفت و محبت و مودت بوده

و برهان این قول آنست که «حضرت علی» دختر خود «حضرت کلثوم» را که از حضرت فاطمه زهرا» داشت بفاروق اعظم تزویج نمود و سه پسر خود را مسمی با اسم خلفای راشدین نمود و این چهار رکن اسلام میباشند و بمظاهرت و معاونت هم بالاتفاق دین را رواج دادند و از اولاد و احفاد علی یازده نفر امامان و پیشوایان بحق بوده اند و خلفای «بنی عباس» بر استی و درستی خلافت نمودند و مفوی اسلام و مروج دین بوده اند.

غرض آنکه این دعوی و تقاضت و خصومت و ضدیتی که در میان شیعه و سنی میباشند، باطل و عاقل و بیهوده میباشند خدا گمراهان این دو گروه را هدایت نماید.

ای سگ پیدین ما که «احمد پادشاه» میباشیم و خدای عالم، ما را باهل ممالک مرتبه پدری داده و از برای پادشاهان در حقیقت نسل و پیوندی نمیباشد، زیرا که بر همه خلایق پدر میباشند و باید محافظت اولاد خود یعنی سپاه و رعیت و فرمان برداران خود بنمایند.

پس بر ذمه ما میباشند که انتقام ایران و اهلس را از تو حرامزاده بکنیم، بهر ای صائب ما قتل تو و اتباع تو واجبست.

ناگام مانند شیران غران نر از روی غیظ و غضب فریاد بر آورد که هر کس که سر ما را دوست دارد، شمشیر و خنجر از غلاف بیرون آورد **قربه الی و طالب المرصاته** این «الله یار» کافر ظالم و همه اتباعش را بکشد که بهشت را داخل خواهد شد.

بیکبار سپاه و عمله جانی که حاضر بودند بشمشیر و خنجر و نیزه و نیز زین و تیر عالیهجاه الله یار خان مذکور و اتباعش را بخواری و زاری کشتند و احدی از ایشانرا زنده نگذاشتند.

**ذکر شمه از حسن اخلاق و خوبی اطوار خلد آشیانی احمد پادشاه
قندهاری غفر له سیما جلم و حوصله فراخ آنوالاجاه**

رستم الحکما مؤلف این کتاب میگوید که نواب «میر سید حسن صفوی» مرحوم از برای این طالب حق، حکایت نمود که هدی در دارالضیافه و الاجاه

«احمد پادشاه» مذکور همان بودم، بعرض آنوالاجاه رساندند که در شهر قائن شاعری خلفای راشدین و اکابر مذهب اهل سنت و پادشاه و الاجاه و اهل و عیال و اولاد و احفاد و وزرا و امرا و باشیان و مقررین در گاهن راهجو فاحشی نموده امر فرمود آنشاعر را حاضر نمودند .

آن پادشاه دادگر بر تخت پادشاهی بر نشست و وزرا و امرا و مقررین در گاه و عمله جات بترتیب و نظام هر کسی بجای خود ایستاد ، آنوالاجاه شاعر مذکور را به پیشگاه طلب فرمود و امر فرمود، بوی که هجو نامه را بر خوان .

شاعر مذکور از روی خوف نتوانست ایستاد، زانوهایش از نشویش سست شده بر زمین افتاد، آنوالاجاه فرمود که ای شاعر مترس و مشوش مباش. بچهار یار بزرگوار قسم که بسبب هجو تو رانه میکشم و نه آزار خواهم نمود و اگر اشعار هجو را خوب گفته جایزه و العامت میدهم و اگر بد گفته همان طومار هجو نامه را میفرمائیم بدهانت بطیاند و بر سرت بزنند تا بلع نمائی .

شاعر مذکور شروع نمود بخواندن هجو نامه از اول تا آخر و آن پادشاه پرحوصله، با جمعیت حواس بدقت تمام همه را استماع فرمود ، چون اشعار هجو نامه همه آبدار و استاد پسند بود و والاجاه «احمد پادشاه» صاحب کمالات و علوم و فضایل و حسن اخلاق و در خوش صورتی و نیک سیرتی در زمانه ، طاق و وحید آفاق بود و شعر فهمی بی نظیر بود، به آنشاعر مذکور تحسین و آفرین بسیار فرمود و فرمود او را سراپا بخلعت گرانمایه و مبلغ صد تومان نقد خوشدل و مفتخر و مباحی نمودند .

در وقت خواندن هجو نامه امرا و سنارید اهل سنت، از روی غیظ همه دستها بر قبضه شمشیر و خنجر انتظار میکشیدند که اگر شاه اشارتی بفرماید بقتل آن- شاعر مذکور، آنشاعر رایاره یاره کنند، چون دیدند که آنشاعر مقرون بالطاق و احسان و انعام پادشاهی شد ، مأیوس شدند .

آن پادشاه و الاجاه دادگستر، آنشاعر را بعد از احسان و انعام پرسید که تو بر بدی ما و منسوبان ما اطلاع یافته و همه راهجو نموده باکی ندارد ، اما بر بدی

و خبوث خلفای راشدین که هزار و صد و هشتاد سال از زمان ایشان گذشته کجا اطلاع یافته، لعنت خدا بر تو باد، جزای تو را بخدای دادگر واگذاریم و آن شاعر را بیک غلامی سپرد و فرمود او را بشهر قائن و بدست حاکم آن بسیار و از حاکم قائن قبض و وصولی بگیر و از برای ما بیاور، چنین شد.

دیگر آنکه و الاجاء «احمد پادشاه» داد گستر مملکت پرور، اراده تسخیر خطه خراسان نمود، پادیده پادشاهی و کوبه و الاجاهی و آتشخانه بسیار و لشکر بیشمار از قندهار جدید که «نادر پادشاه» قندهار قدیم را خراب کرده بود و نادر آبادی ساخته بود و احمد پادشاه نادر آباد را ویران نموده و شهری ساخته مسمی با احمد شاهی بیرون آمده و سیصد نفر شاطر، همه یازینت و گرزهای زرین و سیمین در دست و دشنه های خونریز بر کمر، از پیش رویش روان که ناگه درویش مجردی از خرابه بیرون آمد و شروع نمود بدشنام دادن بخلفای راشدین و مشایخ مذهب اهل سنت و فحشهای عرضی دادن بوالاجاء احمد پادشاه و اهل و عیال و اولاد و احفاد آن بوالاجاء عالیجاه.

شاطر باشی پادشاه خواست که آن درویش را منع نماید و او را براند پادشاه و الاجاء فرمود او را بگذارید هر چه میخواهد بگوید، درویش مذکور گفت ای احمد بدبخت، رفتن این سفر بر تو مبارک نیست ترک کن آنرا که در این سفر ضررهای جانی و مالی بتو خواهد رسید و پشیمان خواهی شد و تا یکفر سنک راه دشنام به آن پادشاه داد گستر میداد و اذیت می نمود.

آخر الامر درویش خسته شد و باز گشت نمود و آن پادشاه بر حوصله بجانب خراسان توجه نمود و بر سر قلعه مشهد مقدس رفت و محاربه و مجادله بسیار نمود و باعجاز امام ثامن، سعیش نامشکور و دیده امیدش کور شد و راه را گم نمود و ضرر و خسار بسیاری بوی رسید و این داستان مشهور است، بعد از آن بر سر قلعه نیشابور رفت و محاربه و مجادله بسیار نمود و از طرفین جمع کثیری کشته گردیدند و خرابی بسیاری بآن محدود رسید و مطلب بحصول نه پیوست و آخر الامر منفعل و متضرر و خاسر و ادم باز گشت نمود. و چون بهمان مکان که درویش فضاخ

مذکور از او جدائی نموده بود رسید، ناگاه همان درویش مذکور از خرابه بیرون آمد و گفت بادشنام، ای احمد بدبخت سخن مرا شنیدی و رفتی و پشیمان باز گشتی و پیوسته با احمد شاه دشنام داد، تا احمد شاه وارد دولتخانه مبارکه خود گردید، و خواست داخل اندرونخانه خود گردد، وزیر با کمال تغییر و غیظ عرض نمود تا چند حلم میورزی و ناسزاها و فحشهای عرضی این درویش چرسی و بنگی را می شنوی و متعرض او نمی شوی، این درویش را با آتش باید سوزانید.

والاجاه احمد شاه بسیار خندید و فرمود ایوزیر بی انصاف، انصاف شعار خود نما که انصاف از همه صفات حسنه بهتر است، ماوتو و این درویش در بشریت باهم برادریم، دولت و نعمت و زر و زیور و اسباب دنیوی را ما و تو ضابط نموده ایم و این درویش فقیر عریان و برهنه است، دلش تنگست هر چه میخواهد بگوید، از گفتار او نقسی سلطنت ما بهم نمیرسد و به اندرون خانه خود رفت.

عرض آنکه، والاجاه خلد آشیائی تا احمدیادشاه داد گستر رعیت پرور، در کشتن «الله یار خان» ظالم بیرحم و توابعش، و الاهمتی نمود راه، واه و از روی دانش و بیئتش و تدبیر و مال اندیشی، بسبب این فعل خیر همه کس پستندی که از وی صادر شد، ابواب تحسین و آفرین او و ابوالالباب را بر روی خود کشود، غفر الله له و لوالدیه و لطاب ثراه و جعل الجنة مثواه یا عدل العالمین یا عدل العالمین

به اقتضای حکمت غرا «رستم الحکمای» عالم آرا در تعریف و توصیف و تحسین شهنشاه جمشید جاه، فریدون، دستگاه، حقیقت ظل الله، مسلم مومن، مورد الطاف یزدانی، «احمد پادشاه» افغان درانی این چند بیت را عرض نمود.

جهاندار احمد شه تاجدار	بفرمان سلطان جم اقتدار
خداوند اقبال و ملک و حشم	خداوند احسان و جود و کرم
خداوند عز و جلال و نسب	خداوند حلم و وقار و ادب
همه شیعه حیدر نامور	سپاه قربانی با زیب و قر
بیسر و تیر دشنه جانستان	بشمیر و خنجر بگروز و سنان
ابا لشکران د د نا بکار	بکشتند مردانه الله یار

از آن قالمان جوی خون شد روان
شود کار ظالم در آخر تباہ
مستم عمر کوتاه کند بیگمان
نکوئی کند عمر بیشک دراز
از آن پادشاه باد راضی خدا
کزار عدل و احسان بماند بجا

ای برادران ایمانی وای دوستان جانی وای کسانی که سراپا اشتها و حرص
و شهوت و غرقه دولت و ناز و نعمتید بدانید و آگاه باشید، که دنیا محل زوال و فنا
و هر چیز فانی است و باقی همی خدا است، زندهار که تکیه بر زندگانی و اسباب
دنیوی مکنید و مغرور بمال و مثال و اولاد مشوید که کار آسمان بی اعتبار و دنیای
دون ناپا پدار است و شاه و کدا و توانگر و بیتوا، در مردن و جان دادن مانند هم ،
خفته در گور و در زیر خاک پیره کنندیده و پوسیده و طعمه مار و مور خواهند
بود .

ای برادر اندرز حکیمانه مرا بشنو و نصایحم را گوش و از خسر عجب
تکبر و خود پسندی بزیر آبی و راه و رسم بدی و غرور فراموش نما .

عرفی

ریشخندی بتو بشموده فلک غره مشو
کز دماغ تو برون آورد این باد غرور

خروج و لدشاه سلطان حسين صفوی، محمد حسن خان که مادرش قاجار بوده

برار باب دانش و بینش پوشیده مباد، که چون خاقان عیوق شان علیین آشیان «محمد حسن خان صفوی» از جانب پسر یعنی «شاه سلطان حسین صفوی» مشهور و از جانب مادر قاجار تیموری گورگانی، در عهد دولت نادر پادشاه بجانب دشت قبیچاق، فرار نموده بود و نادر پادشاه کمال سعی و اهتمام نمود که آنوالاجاه را بیچنگ آورد، نتوانست و مدت هفت سال در دشت قبیچاق بخوردن گوشت شکار معاش نمود و کلاهش یوسیده شده با سر برهنه میگشت و سر مبارکش را آفتاب سوزانیده بود و بهمین علت در میان ایل جلیل قاجار به «حسن کل» مشهور بود و از شجاعت و رشادتی که او داشت در بسیار مکاتبا از روی تمنی میفرمود، کاش مرا پنجاه سوار جنگجو مانند «محمد حسن خان قاجار» بود و بعد از قتل نادر پادشاه از دشت قبیچاق به امتر آباد آمد، علیشاه ملقب به نادر پادشاه با آنوالاجاه بطریق شفقت و عودت سلوک مینمود و چون «ابراهیم شاه» بر تخت شاهی نشست، خواست آنوالاجاه را بگیرد، آنوالاجاه بمر دانگی از چنگش رها شده، بجانب دشت گرگان نزد خالوی مادر خود «بکنج خان» سر ایل ترکمان رفت، ابراهیم شاه سواری با هزار نزد «بکنج خان» فرستاد که محمد حسن خان را بگیرند و بیاورند.

بکنج خان با محمد حسن خان از روی مشورت گفت ای نور چشم من، پادشاه ایران تو را از من میخواهد نه تو را باو خواهم داد و نه مخالفت او میتوانم نمود، در دایرة حیرت افتاده ام بگو چه کنم. شهنشاهزاده اعظم در جوابش فرمود، سردار را بشکار گاه ببر، من هم میآیم در شکار گاه مرا باو بنما، اگر بتوانند مرا

بکنج خان ، سردار را بشکارگاه برده و بنخیرزدن مشغول شدند ، در آن اثنا بکنج خان سردار گفت محمد حسن خانی را که در طلبش آمده‌اید، همین جوان بلند بالای طویل‌الحمیه میباشد، او را بگیرید ، سردار فامدار با هزار سوار فامدار، بیکیار آهنگ آتش‌هزاده و الاتبار نمودند و مانند نگین انگشتری او را در میان گرفتند و غوغای گیرودار بلند شد .

والاجاه محمد حسن خان پر خاشجوه، هر چه نیردرتر کش داشت، بجانب سواران انداخت و بسیاری را مجروح و بعضی را بخاک هلاک انداخت ، اتفاقاً یک تیرش بر زانوی سردار مذکور آمد و از پهلوی اسب و زانوی دیگر سردار گذشت و سردار با اسب بر زمین افتاد، باز سواران پر خاشجوه، بدورش‌های و هومینموردند، شمشیر آبدار آتشبار از غلاف بر آورد و چند نفر را بضرب شمشیر دو نیم ، دو نیم نمود و بجانب دشت عنان تاب کردید و مانند برق لامع از نظر ایشان غایب شد و مدتی در فغانها پنهان بود و آفوقه وی رندانه میرسید .

ابراهیم شاه ، پسر بزرگش را بچنگ آورده که «محمد خان» نام داشت و آلت رجولیش را فرمود قطع نمودند و او را «آغا محمد خان» نامید و چون ابراهیم شاه کشته شد ، آتش‌هزاده و الاتبار را از گریزگاه بیرون آمد ، شهر استرآباد نشین نمود .

در بیان رزم شهنشاهزاده و الاتبار محمد حسن خان از جانب پدر صفوی و از جانب مادر قاجار با سردار ابراهیم شاه کلمکار .

محمد حسن خان و الاتبار	ظفرمند شهزاده فامدار
بسوی سواران بهنگام جنگ	بیفکند چل دانه نیر خدنگ
بسی را بیفکند بر روی خاک	بسی را نمودی بدن چاک چاک
خدنگی بزانوی سردار زد	یکی بر قکی بر شب تار زد
بیفتاد سردار و اسبش بخاک	از ایشان گذشته خدنگ هلاک

سراسر سیه را سراسیمه کرد	بشمشیر بهضی دوقا نیمه کرد
بیاری بزدان ز دشمن پرست	بعانند برق از نظرشان بجست
ولی یا بلغزید شان از ثبات	بماندند از کاروی جمله مات
که گشتی در آخر با مران خدیو	بنازم بآن یکه سالار نبو

www.chebayadkard.com

آغاز داستان

سلطنت و شهر یاری و جهان بینی و کامنگاری سلطان ظفر توامان خاقان ممالک ستان، خسرو عدالت گستر، دارای رعیت پرور، صاحب صفات حسنه اخلاق مستحسنه، السلطان بن السلطان خاقان بن خاقان، قآن خلد آشیان «محمد حسن خان ولد صرف شهنشاه جنت مکان» «شاه سلطان حسین» موسوی صفوی، بهادر خان، که مادرش دختر «حسین قلیخان قاجار» و خواهر زاده بکتج خان ترکمان بوده و در حباله شاه سلطان حسین بوده و مرحوم «فتحعلی خان قاجار» در معاربه افغان خدمت عظیمی بشاه خلد آشیان مذکور نموده و آن و الاجاه زن آستن خود را بجایزه بخدمت آن عالیجاه بطریقه شرع انور بخشید صریحاً یقیناً و در اینقول شکی فی.

بر دانشوران پوشیده مباد که هر مورخی که بیان تاریخ و ذکر وقایع و تالیف مینماید، باید که جمیع تواریخ و قصص و لغت های عربی و فارسی را بدقت و فرصت تمام، با جمعیت حواس و رفا هیت احوال و وجه معیشت و نفقه و کسوف و مایحتاج زندگی و مشوق بلند همت، خوانده باشد و بعد بتوریح و تالیف اشتغال نماید.

www.chebayadkard.com

خدای آفرید کار عالم، شاهد میباشد که هیچیک از این شرایط مذکور از برای این طالب حق اتفاق نیفتاد بلکه بعکس اینها، روی داد و از سن چهارده سالگی تا بیست سالگی بتالیف این تاریخ مبادک پرداختم.

یا الله، یا الله، یا الله، بسمه تعالی، یا الله، یا الله، یا الله

بر اولوالالباب معلوم باد، که بعد از گذشته شدن ایران پناه «ابراهیم شاه» و الاجاه خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» خلد آشیان از گریز گاه بیرون

آمده و از دشت قبیچاق بمازندران ، ورود خیریت نمود کرد و اهل طبرستان
 بالطوع والرغبه استقبالش نمودند و او را شاهانه ، داخل شهرهای دارلمرزمودند
 و به آستان برکت نشانش التجا بردند و مردانه کمر خدمتش را بر میان جان بستند
 و آنوا اجاه گاهی بشهر ساری و گاهی بشهر یارفروش و گاهی بشهر آمل و گاهی
 بشهر اشرف و گاهی بشهر استرآباد سیر و گردش مینمود و در دارالمرزمندان
 بالاستقلال فرمانر مائی میفرمود و ایلات و بیوت و کولان و همه شعبه طوایف
 و قبایل ترکمانیه ، در فرمانش بودند و در نظم و نسق قلمرو خود ، کمال سعی و اهتمام
 مینمود و محافظت حدود خود ، میفرمود و در آذربایجان و عراق و فارس و کرمان
 چند نفر از سر ایلات ، مانند ملوک طوایف بدعوی پادشاهی سر کشیدند و در طلب
 جاه و جلال بر همدیگر شمشیر و خنجر کشیدند و از آمد و شد هلاک حرث و نسل
 و بلاد و قرای بسیار را مانند دل عشاق ، خراب و ویران و از خوف و تشویش و غم و
 فسخه جوانان سرو بالای پر ناز را مانند حلقه زلف پر یوشان ، خمیده قامت بسان
 پیران نموده اند .

چون خبر این وقایع مفصلا بمرض سلطان جمشید جاه ، «احمد پادشاه»
 افغان قندهاری رسید ، از روی رأفت و مرحمت دلش بر احوال ایرانی سوخت و
 بسیار افسوس خورد و فرمود ، در اینوقت بر ما واجب شد ، که در تعمیر ایران
 ویران بکوشیم و اعانت اهل ایران نمائیم و هوای تسخیر ایران در دماغ آن خدیو
 دادگر ، جا گرفت و شوق نظم و نسق امور شوریده ایران ، در دل رحیمش مأوی
 گرفت ، باد بدبه پادشاهی و کوبه و الاجاهی با صد هزار نفر لشکر خونخوار پر
 آسیب و آزار ، باتوپخانه و زنبورک خانه ، بجانب خراسان روان گردید و بجزیمت
 استرآباد و مازندران ، روز و شب شتابان راه میپیمود .

چون اینخبر بمرض خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» صفوی و قاجار
 رسید فی الفور با هزار نفر سوار جنگی خونخوار آراسته و پیراسته ، مانند شاهبازی
 که با فوجی قوشان ، بجانب مرغایان روان کردند ، بجانب آن گروه اجل رسیده
 خام طمع آهنگ نمود ، که ناگاه از جانب سهزوار و «عالیجاه علیخان غلجه»

با هزار نفر سوار و از جانب ترشیز، عالیجاه «عبدالعلی خان ترشیزی» با هزار نفر و از جانب طبس «علیمردان خان» با هزار نفر سوار، با اتفاق همدیگر بمعاونت و مظاهرت و امداد آنخاقان ظفر توامان در رسیدند و در رباط زعفرانی نزول نمودند و لشکر بیش از ماروهور، و الاجاه احمد پادشاه دادگستر، مانند سیل از روی زور و غرور در عبور و مرور بودند و از فرط غفلت بیگانه و آشنا و دشمن را از هم فرق نمی نمودند.

خاقان ظفر توامان عبوقشان «محمد حسن خان» صفوی قاجار با خوانین سلاطین و ش مذکور خراسان، بعد از فراغ با اکل و شرب و نوم، رندانه و مردانه یراق ستیز و اسباب نزاع و آلات حرب بر خود راست نمودند و پوشیدند و ناگاه از آن کمین گاه مانند شرشیران لر، که از پیشه بیرون نازند و بجانب و حوش و انعام جست و خیز گیرند، بیرون تاختند و مردانه بجستی و چالاکی و بدلیری و گردی و دلادری و بیباکی باشمشیر آبدار و سنان آتشبار و تیر عقاب کردار، بیشمار از سپاه هزیمت همراه افغان کشتند و انداختند و از خون لشکریان و الاجاه احمد پادشاه داد گرفتند هاری جوی خون روان و روهای ستیان، بزاری بجانب آسمان و از هر طرف، آن قشون شکسته احوال و ائصال و آلات و اسباب و یراق خود را بر زمین می انداختند و میگریختند و سرهنگی از ایشان از این قبیل سخنان میگفت و میگریست و دست بردست از روی افسوس میزد و بر سر زانو میزد و با احمد شاه دشنام میداد.

رستم الحکما آصف تخلص مؤلف این کتاب در رزم دو و الاجاه گوید :

ز افغان حق جو یکی بکه مرد	گر یزان چنان گفت با آه و درد
که ای احمد تاجور داد ، داد	تخواهی رسیدن دگر بر مراد
فقین از تو ایشاه مغرور نیست	که بر شیشه ملک دادی شکست
خلایق بکشتن بدادی چرا	طمع کرده خام و اینت جزا
که ایران زمین جای شیران بود	مکان کوان و دلبران بود

مگر غافلای ای شه هوشیار
 خصوصاً، خصوصاً، خصوصاً قجگر
 خصوصاً کالابی یسل پور هر
 ندانم کز این ابل چنگیز خان
 مگر ناشنیدستی ای-جم نسب
 قراجار دستور چنگیز خان
 چنین داد دستوری آن هوشمند
 که کردی سراسر خراب رنگون
 تو خواهی بقاجار چنگ آوری
 مزین داورا مشت خود بردر قش
 تو میپذیر رأی بد اندیش را
 که کردی پشیمان نویی چون در چند

ز تیغ قزلباشی از در شکار
 که باشند چوشیر نر پنجه ور
 کم از ماده روبه برش شیر نر
 چه خواهد رسیدن بما این زمان
 که در عصر چنگیز کشور طلب
 که بودی پسر عم آن کامران
 سلطان هلاکو شه ارجمند
 ری و کوفه قزوین دگر شهر تون
 عبث شیشه خود بسنگ آوری
 ز سیلی مکن روی خود را بنفش
 بدریا میفکن عبث خویش را
 کجا از ندامت شوی سودمند

چون لشکر هزیمت اثر افغان باناله وآه و فغان رو بگریز نهادند و خاقان
 عیوق شان «محمد حسن خان» شیر شکار با سپاه ظفر همراهش در عقب آن گروه
 باستوده رفتند، تا نزدیک قلمه نو.

پس لشکر نکبت اثر و الاجاه احمد پادشاه داد گرا سلام پناه باز بردانگی
 اجماع و اجتماع نمودند بقانونی که در میان خود دارند و یکبار دیگر بائین
 معروف، بنظم و نسق صفوف با دلیران قاجار بختیار، معاربه مردانه آغاز و خود
 را از روی حمیت و غیرت در ورطه هلاکت افکندند و ابواب غم و هم و ناکامی بر روی
 خود باز کردند و شیرازه اوراق جمعیتشان از هم گسیخته و صفحات اجتماعشان
 از تند باد فتنه از هم پاشیده و ریخته و هر یک از آن بخت برگشتگان بجانبی
 گریختند و از روی عجز و انکسار دست بردامن ملتجائی آویختند و دست بر سر
 و چاک گریبان و مویه کمان با آه و ناله و دلهای پر حسرت بجانب قندهار شتافتند
 و از آن سفر پر خطر جز زیان جانی و مالی چیزی دیگر نیافتند.

چون اینجر وحشت اثر، برض پادشاه و الاجاه فراخ حوصله بردبار، معدلت

شماره «احمدشاه» انصاف بی‌شده رشیدانمدار رسید، از روی مصلحت اندیشی زندگانی را غنیمت و حیات را مفت شمرده و اسباب و آلات پادشاهی و کنجینه‌های سیم و زر و درو گوهر، لابد و ناچار و بی‌اختیار و با کمال اضطراب و اضطراب بجانپساده و وزیری که او را بدلیل و برهان باین سفر پرخطر از روی رعوت بجد و جهد آورده بود، بدست مبارک خود بتیغ بیدریغ گردنش را زد و وزیر با تدبیر روشن ضمیر دیگر که آن و الاجاه را از این سفر پر آسب و ضرر منع و نهی می‌نمود، بعد از تحسین بسیار او را سراپا خلعت گرانمایه و وزیرالوزرائی و صدارت عطا نمود و از بیفرستی و اضطرابی که داشت، فی‌الغور از جا جسته و بر اسب باجل و نمدهی زین و اوراق برنشسته و با غلامان عمله جات خود و رؤسای لشکر همه سراسیمه وزار و مضطر بجانب قندهار هزیمت نمود و گاهی این شعر را میخواند.

www.chebayadkard.com

فردوسی

گریز بهنگام و سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای

پس خاقان عیوق‌شان ظفر توامان «محمد حسن خان» قاجار به‌ختیار از آن جنگ بیدرتک با ناموس و تمک مظفر او منصوراً، سالماً و غانماً با اسباب و آلات پادشاهی و کوبه و دیدیه عالم پشاهی باغنام بسیار و چپاول و اسرای بیشمار، شاد و خورسند، و فیروزمند بجانب شهر استرآباد که مقر مألوف خود بود، روانه گردید و خوانین خراسان و غیرهم هر یکی را بتوازشات شاهانه و انعامات خسروانه مقتدر و سرافراز نمود و هر يك از ایشانرا بشفقت و مرحمتی در خور و تفقد و لطف و عنایتی مناسب مباهی و خورسند فرمود و عالیجاه «عبدالعلی خان ترشیزی» را لله باشی اولاد فرمود و اهل آن حدود و سکنه آن مرزوبوم بالطوع والرغبه، آن و الاجاه خوش سلوک با داد و دهش را بفرمانفرمائی و دارائی و مرزبانی خود، بتقد اخلاص خریدند، و قارغ‌البال مرفه الحال در ظل مرحمتش آسوده خاطر آرمیدند اما بعد، بردانایان معلوم باد که چون عالیجاه «سید حسن خان» خراسانی

که از جانب و الاجاه «نادر پادشاه» در شهر اصفهان حاکم بود و بعد از قتل نادر پادشاه اهل اصفهان را از شرف «الله یار خان ازبک» و «عثمان قلیخان» افغان و لشکر خوت‌خوار

آن دو ظالم خونخوار بمردانگی ایمن نمود و نگهدارشد و آخر الامر اهل اصفهان بنامردی هجوم عام نمودند. که او را بکشند.

آنعالیجاه باتوابش در قلعه تبرک رفته با اسباب و آلات و ادوات بسیار ما بهحتاج معیشت و ماکولات و ملبوسات بیشمار و دوسه ماه در آنحصن محکم متحصن بود و از شهر و بلوکات و نواحی اصفهان ، سیچهل هزار نفر سوار و تفنگچی بدور آن قلعه اجتماع نموده .

www.chebayadkard.com

آخر الامر «علی» نامی غلام «امیر حسن خان» مذکور که آنغلام تمک بحرام از اهل قریه نامیده به هفتون بود بگلوله تفنگ ، آنحاکم بانظم و نسق مذکور را بقتل رسانید و در قلعه مذکور گشوده شد و اموالش را بغارت و تاراج بردند و آن حاکم لامدار و الاتیار را مانند قربانی از کارد و خنجر پاره پاره نمودند و هر پاره گوشتش را بیک محله از محلات شهر و یک قریک از بلوکات بردند.

چون اینخبر بمعرض و الاجاه «ابراهیم شاه» رسید فی الفور عالیجاه نتیجه الامراء سلالة الخوانین «ابوالفتح خان بختیاری» را که بیکلری بیگی شهر مرو شاهجان بود ، طلب نمود و او را بیکلری بیگی دارالسلطنه اصفهان و مضافات و قم و کاشان و توابع و ارستان و خلجستان فرمود و باچند نفر از خوانین نامدار ، صاحب طایفه و هفت هزار نفر قشون رکابی و آتشخانه بسیار ، آن عالیجاه را روانه با اصفهان نمود .

باندک فاصله از اینداستان چنانکه ذکر شد «ابراهیم شاه» کشته شد و اهل عراق بدور عالیجاه ابوالفتح خان بیکلری بیگی مذکور جمع گردیدند و او را بیادشاهی خود قبول نمودند ، آن عالیجاه چون مرد با انصافی بود باین مطلب راضی نشد و الاجاه نتیجه الملوك سلالة السلاطين «میرزا ابوتراب» شهر بهاء اسماعیل خلیفه سلطانی را باعزت و احترام بمسند فرمانفرمائی واریکه دارائی برنشاند و باکمال ادب بخدمتگذارش مشغول گردید و آنعالیجاه از جانب آو الاجاه و کیل صاحب اختیار بود ، ناگاه عالیجاه علیمردان بختیاری که بزرگ ایل چهار لنگ بود هوای پادشاهی ، در دماغش راه یافته بایست هزار نفر از طوایف لر بجانب اصفهان آمد چون بیک منزلی شهر اصفهان

رسید عالیجاه ابوالفتح خان مذکور با هفت هزار نفر قشون آراسته از شهر اصفهان بیرون و در میان آن دو سالار و آن دولشکر محاربه عظیمه وقوع یافت و شاهد فتح و نصرت روی بجانب عالیجاه «ابوالفتح خان» جلوه گنان برقع کشا گردید و شکست فاحشی در لشکر عالیجاه علیمردان مذکور افتاد و عالیجاه مذکور و لشکرش بجانب لرستان فرار نمودند و به اندک زمانی تهیه اسباب و آلات محاربه نموده و چهل پنجاه هزار نفر لر بی تمیز را جمع نموده و همه را بتاراج و غارت اموال و نوامیس اهل اصفهان آمیدوار نمود.

اتفاقاً عالیجاه توشمال «کریم خان زند» همت بلند شیرگیر با «محمدخان» و اسکندر خان، و «صادق خان» و «باقر خان» این سه برادر صلبی و بطنی وی «وز کیخان» برادر بطنی وی و «شیخعلی خان» و «نظیرعلی خان» و قیطاس خان، و خدا مرادخان، و «شکر علی خان» و «آدینه خان» و «بار اویس خان» و چند نفر دیگر از اقربایش که هر یک در پهلوانی و رزمجویی رشک رستم دستان و غیرت سام نریمان بودند و از شهر درگز خراسان که والجاه خلد آشیانی «نادرپادشاه» «مهدیخان» سرایل زند بکله را با پدرهای حضرات مذکوره بعد از مراجعت از سفر نصرت اثر هندوستان از روی مصلحت ملکی کشته بود و ایشانرا بسر ایل کرد و پیشلو که حاکم درگز باشد سپرده بود بعد از زوال دولت عالم آرای نادر شهنشاهی از درگز مستخلص شده، مطلق العنان بجانب عراق آمدند، بالاتفاق پشت پشت بهمدیگر داده و توشمال «کریمخان» را سالار مطاع و شاخص خود نمودند و مدتی بصحرا گردی و راهزنی و شلتاق برزبردستان، معاش مینمودند و در همه جا بشجاعت و رشادت شهرت نمودند، عالیجاه «آقاسی خان ملایری» ایشانرا آورد و نزد خود ملازم نمود.

بعد از مدتی عالیجاه «علیمراد خان بختیاری» بعد از شکست یافتن از محاربه عالیجاه «ابوالفتح خان بختیاری» بیگلربیگی اصفهان بتهیه اسباب جنگ و جدال اشتغال داشت، آن لره شیران بیشه و شجاعت یعنی شیر مردان زند همت بلند را طلب داشت و با خود متفق و منع نمود و با طمطراق و دستگاه سرداری

و ندیده و کویکاً سالاری بجانب اصفهان عزیمت نمود .

چون این خبر بعرض عالیجاه « ابوالفتح خان » بیکلریکی اصفهان و دلیل صاحب اختیار « شاه اسماعیل » و الاجاه سلطانی رسید ، خواست به تهیه اسباب و آلات جنگ و جدال مشغول شود ، صندوقخانه اش از نقد و جنس خالی بود و مالیات حسابی دیوانی را از شهر و بلوکات گرفته بودند ، معطل و حیران ماند ، و خیالات میکشید که از رعیت چیزی خلاف حساب بگیرد و طبع شریفش مایل در اغلب بجزور و نعدی نبود و برویه و راه و رسم آبا و اجداد مرحومین خود ، بک اندیشه و صلاحیت و تقوی پیشه و صاحب ذکر و ورد بود و متمجد و سحر خیز ، شب زنده دار بود ، و ناچار از متمولین شهر و بلوکات قرض خواست ، با آنعالیجاه قرض ندادند .

www.chebayadkard.com

آنعالیجاه بملازمت و مداهنه از روی نصیحت و خیر خواهی بایشان فرمود ، که اگر امداد و اعانت بما نکنید و ما از « علیردانخان » شکست بیابیم و آن دن ستم پیشه ، با پتجاه هزار نفر لر بی تمیز صحرانشین داخل شوند ، بجزور و نعدی و شلتاق و غارت و تاراج ، شمارا مستأصل خواهند نمود و از برای شما مال ، مرضی باقی نمیگذارند و در روز قیامت مورد مواخذه خدائی ، ما نخواهیم بود ، زیرا که ما بقدر قوه و استطاعت خود ، خدمتی که به اهل اسلام باید بکنیم خواهیم نمود

در جوابش عرض نمودند ، که از مالیات دیوانی باقی نداریم و از خود چیزی نمیدهیم ، آنعالیجاه از شنیدن سخنان ایشان بسیار خندید و فرمود آن دشمنانی که خواهند آمد ، بشلتاق و زور و غارت و تاراج اموال شمارا خواهند برد ، بلکه عرض شمارا از دست خواهند گرفت .

بعد فرمود ، زبل خانه ملوک صفویه را با آتش سوختند یعنی جامه های زربفت لپنه مستعمل مردانه و زنانه که در انبار جمع شده بود ، بیرون آوردند و به سوختند و مفتول طلا و نقره آنها را حاصل نمودند و بضرابخانه بردند

و درهم و دینار مسکوک نمودند و از آن بیست و پنج هزار نفر قشون آراسته نمود .

www.chebayadkard.com

پس عالیجاه «علیمردان» مذکور از روی مکر و خدعه نامه چند بر رؤسای لشکر عالیجاه «ابوالفتح خان» مذکور نوشت که اگر در وقت محاربه بتزدها آئید و با ما متفق و مع شوید و ما داخل شهر اصفهان شویم شرط آنست که تا سه روز و سه شب شهر اصفهان مال شما باشد، از غارت و تاراج و بی‌عرضی آنچه خواهید بکنید و عالیجاه مذکور از مکر و تزویر و خدعه و دست‌ان خصم‌نکار بیخبر بادبدیده و کوبیده شهر یاری و بیست و پنج هزار نفر قشون آراسته از لر و کرد و ترک و تاجیک با آتشخانه بسیار از شهر اصفهان بیرون آمده و بعد از طی مراحل بمنزل قنیز نزدیک به اردوی عالیجاه «علیمردانخان» مذکور نزول اجلال نمود و سر اداق عظمت و جلال برپا نمود و روز دیگر از دو جانب طبل‌جنگ فرو کوفتند و مردان پر خاش جوی با آلات حرب آراسته از جای برخاستند و سواران و پیاده‌گان بترتیب و نظام صفها آراستند که ناگاه از جانب لشکر عالیجاه «علی‌مردانخان» مذکور عالیجاه «اسکندر خان» کل برادر عالیجاه توشمال «کریم خان» شیرگیر زلد همت بلند شمشیر از غلاف بیرون کشیده و مرکب باد پارا همی نموده بجانب توپخانه عالیجاه «ابوالفتح خان» مذکور و بیک ضرب شمشیر آبدار علم توپخانه با علمدار بدو نیمه نمود که غوغا و های و هوئی بلند شد و قاطبه لشکر عالیجاه «ابوالفتح خان» مذکور از روی نامردی و نمک بحرامی ملحق بلشکر عالیجاه «علیمردانخان» مذکور شدند و عالیجاه «ابوالفتح خان» مذکور ملول و محزون گردیده لابد و ملجائا باسی چهل نفر از غلامان خود دلیرانه بازگشت بشهر اصفهان نمود و وارد خانه خود شد .

از عقب وی عالیجاه «علیمردانخان» مذکور با پنججاه شصت هزار لر و کرد و ترک و تاجیک بجانب شهر اصفهان آمد و وارد شهر اصفهان گردید و انارتی به غارتگری و تاراج نمود که آن لشکر بیش از مور و مار بیکبار بهای و هوی و کیرودار در آمدند و مانند دریای قلزم جوشان و خروشان شدند و چون سیل

بجانب بازارها دکار و السراها و خانه‌ها روان گردیدند و اشرار و اوباش شهر را هنمائی آن گمراهان بی‌مروت ستمکار شده و همه بالانفاق مانند یا جوج و ما جوج از هر طرف حمله ور شدند و از روی نعدی ، دست بیغما و ناراج گشودند و فرزند از حق پدر و مادر چشم پوشیده و برادر رعایت حق برادر ننموده و هر چه از اموال و اسباب و آلات و ادوات معیشت و زندگانی یافتند ، ربودند و سامان سیصد سالهٔ آن خلق اصفاهان در عهد دولت ملوک صفویه فراهم آورده بودند در سه روز بر هم زدند و شیرازهٔ کتاب اصفاهانرا بر پنجهٔ جور و ستم از هم گسیختند و اوراق امور و صفحات اوضاع زندگانی اهل اصفاهانرا از هم پاشیده و پختند .

پردهٔ ناموس پرده نشینان ماه روی گلرخسار را پاره کردند و خورشید طلعتان سیمین بناگوش را بعد از مجروح نمودن اسافل اعضا بضر عمود کران آمد ، بی خلخال و دست بنده و گردنبند پاره کردند .

چیزی که قیمت آن هزار تومان بود بصد دینار فروختند و دارچینی و کرامل و جوز بویا و زردچوبه را بجای همزم بلوط و سرکین کاکو و کوسفتند در زیر دگک سوختند .

زنان و دختران ماهروی حورطلعت در مسجدها و امامزاده‌ها و بقعه‌ها پناه بردند ، آن بی تمیزان بی دیانت در آن اماکن مشرفه ، شرم از خدا و رسول نکردند ، هر چه خواستند با ایشان کردند ، تا آنکه بعضی از آن نازنینان با نزاکت از سر ، عمودهای لحمی آن بدبختان مردند و از بسیاری خون ازالهٔ بکارت دوشیزکان ، و غدا ، ارگس چشم ، منبل زلف ، غنچه دهان ، سیب غنغب نارستان ، آن زمین ها ، با ایزه پاک گلناری و ملوث و ناپاک گردید .

افایس خانهٔ ملوک صفویه که اشیای نفیسهٔ لطیفه و قماش دلکشی که در آنجا هم آمده بود ، در مدت سیصدسال و ملوک صفویه و دیگران حیثشان آمده که اهار استعمال نمایند ، علیمردانخان مذکور همهٔ آنها را بعضی خود و بعضی

توابعش بنادانی و قدرشناسی استعمال نمودند ، از آنجمله رستم الحکمای مؤلف این کتاب میگوید که از مرحوم پدر خود امیر حسن خوش حکایت کنجعلی خانی ، شنیدم که گفت ، من بچشم خود دیدم که یقه « سمور » پر آب و نابی که در خوبی مثلش در عالم نایاب بود و تقش مهر چنگیزخان و قاآن و سلطان غازان و سلطنت محمد و سلطنت محمود و شاه رخ میرزا و امیرزاده جهانشاه و سلطان ابوسعید بهادرخان و شیخ حمزه سلطان صفوی و شیخ حیدر سلطان پسرش و والا جهان شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول و شاه عباس ماضی و شاه صفی و شاه عباس ثانی و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین و شاه محمود افغان و اشرف شاه افغان و شاه طهماسب ثانی پسر شاه سلطان حسین و کمترین غلام شاه طهماسب ثانی مذکور ، شاه شاهان نادر شهنشاه جهانگیر تاجبخش باجستان و علیشاه و ابراهیم شاه بر آن یقه سمور مذکور بود و این سلاطین مذکور حیفشان آمده بود که آنرا استعمال نمایند و آن جلد سمور را در حریر و دیبا پیچیده و در میان سند و قیچة چوب عود زرین مرصع بجواهر در میان لفافه ها نهاده و بطناب محکم پیچیده بودند ، علیمردانخان مذکور بعد از ملاحظه فرمود ، آنرا بیقه کردی ما بدوزند ، مانوک نام ارمنی سموردوز جوان ساده روی با حسن و جمال با صباحت و ملاحظت دلستانی بود ، جلد سمور مذکور را در دست گرفته که یقه بالا پوش علیمردانخان بدوزد که ابدالخان پسر علی مردانخان در رسید و بمانوک سموردوز بادشنام گفت « این جلد سمور را دمه کلاه من بدوز » مانوک گفت « مأمورم که این جلد سمور را بیقه بالا پوش خانی بایت بدوزم . »

گفت زن خانی بای خود را کائیدم و بزور مانوک ماه طلعت را بر و خوا بانید و بند شلوارش را کشود و عمود لحمی خود را سیر شحمیش فرو کوفت .
 امیر محمد سمیع کارخانه آفاسی کنجعلی خانی از ملاحظه این اطوار عمده از سر خود بر گرفت و بر زمین زد و فریاد بر آورد که ای علیمردانخان ، معظم الیه آواز داد که چه میگوئی ، از عرض نمود که « ابدالخان مانوک سموردوز را بسبب